

پاسخ به شبهات پیرامون خاتمیت

احمد حیدری
کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث

مقدمه

خدای را سپاس که از روح خود در کالبد خاکی ما دمید و به ما زمینه خلیفه شدن را بخشید. خدایی که برای رسیدن ما به مقام خلافت، از راهنمایی و دستگیری ما فروگذاری نکرد و از ابتدای خلقت، پیامبران فراوان گسیل داشت تا راهنمای ما به سوی خلیفه الله شدن و به خدا پیوستن باشند. و خدای را سپاس افزون تر که ما را از امت آخرین پیامبر قرار داد و بر او قرآن را وحی کرد تا کتاب هدایت ما باشد. امید است خدای بخشنده این نعمت بزرگ، به ما توفیق قدردانی از آن داده و ما را در استفاده از این منبع نور یاور باشد.

متأسفانه وحی، قرآن و پیامبر از دیرباز مورد هجوم شبهه‌های گمراه‌کنندگان قرار داشته تا شاید از نوربخشی آن بکاهند و آدمیان را از پروانه‌وار جذب این نورانیت شدن، بازدارند و به ظلمت گمراهی بکشانند و چه بسیار افراد، آگاهانه و ناآگاهانه آتش بیار این معرکه شده‌اند و امروز نیز این هجمه‌ها همچنان ادامه دارد.

قرآن و پیامبر، خاتمیت پیامبر و امامت از مسائلی است که در این برهه دوباره مورد توجه واقع شده و با بیان‌های مختلف همان حرف‌های سابق در بسته بندی‌های جدید ارائه می‌گردد. با بیانات ادیبانه و بدون استدلال محکم عقلی و نقلی سعی دارند بباوراندند که قرآن تراوش ذهنی شخص پیامبر است و خاتمیت پیامبر به معنای بسته شدن مطلق درهای آسمان و واگذار شدن بشر به خود به طور مطلق است و پذیرش امامت یعنی نفی خاتمیت که اعلام شده قرآن و پیامبر است.

البته چون مبانی استدلالی قرآن و سخنان پیامبر، بسیار قوی است، خوشبختانه این تندبادهای شبهه‌قادر نبوده و نخواهد بود بر استواری این شجره ریشه‌دار سرکشیده بر آسمان،

خللی وارد کند و مدافعان دین و عالمان روشنگر همیشه توانسته‌اند با استناد به قرآن و سنت و عقل، این هجوم‌ها را دفع کنند و آرامش و اطمینان را به جامعه دینی و ایمانی بازگردانند. بعد از این مقدمه کوتاه به اصل سخن باز می‌گردیم و بحث را در چند محور پیش می‌گیریم:

۱. وحی
۲. وحی و پیامبر
۳. خاتمیت
۴. خاتمیت و امامت

وحی

معنای لغوی

در لغت هر نوع القای کلام و علم، به طور ستری و پنهانی را «وحی» می‌گویند.^۱ راغب می‌گوید: «وحی اشاره‌ای سریع است و به دلیل سرعتی که در مفهوم این واژه نهفته است، گاهی به مطالب رمزی و تعریض‌گونه، وحی می‌گویند».^۲ این منظور می‌گوید: «وحی اشاره، نوشتن، سخن پنهانی و آن چیزی است که به دیگری القا می‌شود. در معنای واژه وحی دو عنصر سرعت و خفا نهفته است».^۳

استعمال در قرآن

قرآن وحی را منحصر به انسان نمی‌داند بلکه آن را در همه اشیا و یا لاقلاً در موجودات زنده ساری و جاری می‌داند. موارد استعمال وحی در قرآن به شرح زیر است:

۱. آشنا ساختن موجودات به وظایف خود به طوری که هر موجودی به وظیفه تکوینی خود عمل نماید. (هدایت تکوینی): «فَقَضَاهُنَّ سِنْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا»^۴ «خداوند طی دو روز هفت آسمان را سامان داد و امر (وظیفه تکوینی) هر آسمانی را به او وحی کرد».

۲. درک غریزی:

«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا»^۵ «و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که پاره‌ای از کوه‌ها را خانه کن».

این وحی تکوینی است که خداوند در موجودات قرار داده و به آنها از طریق غریزه، وظایف و راه زندگی را نشان داده است.

۳. الهام قلبی:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ...»^۶ «به مادر موسی وحی (الهام) کردیم که او را شیر ده...».

۴. وسوسه های شیطانی:

«إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ»^۷ «همانا شیطان‌ها به دوستان خود وسوسه می‌کنند».

۵. القای سریع مطلب با اشاره دست و چشم:

«فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»^۸ «پس از محراب بر قوم

خویش درآمد و به اشاره ایشان را آگاه گردانید که روز و شب به نیایش پردازید».

۶. القای مطلب به ملائکه:

«يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ»^۹ «پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما

هستم».

۷. ارتباط خاص خدا با پیامبران که طی این ارتباط خاص، حقایق، اخبار غیبی و تکالیف و

دستوراتی از مبدأ جهان به آنان القا می‌شود تا به انسان‌ها برسانند. در این معنا پیامبر واسطه

و سفیر خدا به سوی خلق است:

«نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»^{۱۰} «به او وحی می‌کنیم که جز من خدایی نیست پس مرا

عبادت کنید».

وحی مفهومی، نه وحی متجسد

مطابق معنای هفتم که مورد نظر ما هست، وحی، حقایق، اخبار، احکام و دستوراتی است که

در یک ارتباط متعالی بین خدا و رسول، بر قلب رسول القای شود و رسول موظف به ابلاغ آنها

به مردم و دعوت مردم به پذیرفتن و عمل کردن به آنها می‌گردد. معنای اصطلاحی واژه وحی

در نزد معتقدان به ادیان و غیر معتقدان، این است و اگر اثبات یا انکاری صورت گرفته، با توجه

به این معنا بوده است. در بین علمای مسیحی این تعریف از وحی وجود داشته و دارد و عباراتی

از انجیل نیز ناظر به همین تعریف از وحی است از جمله از زبان حضرت عیسی عليه السلام نقل

می‌کند: «من حقایقی را که از خدا شنیده‌ام، به شما می‌گویم؛ با این حال شما می‌خواهید مرا

بکشید...»^{۱۱}.

برخی تعاریف ذکر شده در دایرة المعارف‌ها نیز بر این معنا از واژه وحی صراحت دارد مثلاً در

دایرة المعارف کاتولیک‌ها، آمریکانا و قاموس کتاب مقدس آمده است: «وحی انتقال برخی حقایق

از جانب خداوند به موجودات عاقل از طریق وسایطی است که ورای جریان معمول طبیعت است».^{۱۲}

«وحی حقیقتی است که از ناحیه خداوند به مردم رسیده است، خاصه از طریق کتاب مقدس».^{۱۳}

در قبال این دیدگاه، دیدگاه دیگری در مسیحیت وجود دارد که به انکار وحی مفهومی پرداخته و به وحی متجسد و حضوری قائل شده است. بنابراین دیدگاه، وحی مجموعه‌ای از دانش‌ها و حقایق غیبی نیست که به پیامبر القا شده بلکه حضور خداوند است که از طریق تأثیرگذاری در تاریخ، وارد قلمرو و تجربه بشر می‌گردد. وحی از مقوله فعل و حادثه است نه از مقوله سخن و گفتار.^{۱۴} خداوند در هیأت بشری به عالم می‌آید تا انسان را به سوی خود بکشد.^{۱۵}

خداوند وحی فرستاده است ولی نه به املائی یک کتاب معصوم بلکه با حضور خویش در حیات مسیح و سایر پیامبران بنی اسرائیل.^{۱۶} کارل بارت از متکلمان پروتستان می‌گوید: «خداوند یک سلسله دانش‌های غیبی مکشوف نمی‌سازد بلکه خویش را مکشوف می‌کند. وحی اصلی همانا شخص مسیح است، کلمه الله در هیأت انسانی».^{۱۷}

از نظر طرفداران این دیدگاه، کتاب مقدس مسیحیان، نوشته‌هایی است که نویسندگان آنها با حلول روح القدس در جانیشان و الهام‌گیری از او، دست به قلم برده‌اند و به عبارت دیگر، آنها شهود خود از واقعه وحیانی (یعنی انکشاف الهی در وجود مسیح) را به الفاظ درآورده‌اند.

خاستگاه این دیدگاه (وحی متجسد):

چون دانشمندان مسیحی مسأله غیر عقلانی الوهیت عیسی را پذیرفته‌اند ولی توان اثبات عقلی‌اش را نداشته و ندارند، این مشکل برایشان پیش آمده که جمع میان پیامبر بودن عیسی ﷺ و دریافت وحی از یک سو و خدا بودن عیسی ﷺ از سوی دیگر چگونه حاصل می‌آید؟ از طرف دیگر وجود مطالب نامعقول و غیر قابل قبول در کتب مقدس به عنوان متون وحیانی و اختلاف شدید این کتب با هم، آنان را مجبور کرده برای حل این معضل به ارائه طرحی بپردازند؛ از این رو معتقد شده‌اند که متون کتب مقدس وحی نیست و اصلاً در مورد حضرت عیسی ﷺ وحی لفظی و مفهومی نداریم بلکه خودش عین وحی است و وحی و کلمه الله خود عیسی ﷺ بود که به هیأت انسانی متجلی شد و مؤمنان به عیسی یعنی حواریان با این انکشاف مواجه شدند و با الهام و مدد روح القدس به تشریح مکاشفه‌ای که یافته بودند، پرداختند و متون کتاب مقدس شرح آن نویسندگان است از مکاشفه و مواجهه‌ای که با کلام خدا برایشان حاصل شده است و یا به عبارت دیگر تفسیر و قرائت آنها از کلام خدا یعنی عیسی مسیح ﷺ

است و لذا با هم تفاوت دارد، چون گزارش کنندگان با هم تفاوت داشته‌اند و در یک سطح نبوده‌اند و ما هم باید سعی کنیم از خلال این متون با وحی متجسد مواجه شویم و به بازخوانی آن بپردازیم.

کتاب مقدس کتابی است که توسط موجودات بشری همچون روایت افعال خداوند در تاریخ به نگارش درآمده است و بیانگر شرایط فرهنگی متنوعی است که در درون آنها تحریر یافته است.^{۱۸} نویسندگان کتاب مقدس آن را به این منظور نوشتند تا مکاشفه‌ای را که از خدا یافته بودند، تشریح کنند و این مکتوب صرفاً بشری، شهادت بر این واقعه و حیانی است. وقتی ما آن نوشته‌ها را می‌خوانیم، همان خدایی که با آنها سخن گفت ممکن است با ما هم سخن بگوید پس کتاب مقدس عبارت است از ثبت مکاشفه گذشته و وعده مکاشفه آینده.^{۱۹}

نقد این دیدگاه:

این دیدگاه نامشخص و غیر قابل قبول است زیرا معنای این که عیسی کلام متجسد است، واقعاً روشن نمی‌باشد. اگر منظور همان تجسم و ظهور خدا در انسان به شکل مادی و یا حلول روح الهی در کالبد انسان است، این پندار دارای امکان عقلی نیست. خداوند مطلق، متعالی و نامحدود است و در ظرف محدود حلول نمی‌کند. خداوند در همه جا هست و به هیچ جایی محدود نیست و از جسم و تجسد و حلول و متولد شدن و زادن و امثال آن متعالی است. و اما اگر منظور این است که اشخاص، با تزکیه و پاک سازی درونی، جان خویش را محل تابش انوار الهی می‌کنند و به عبارت دیگر به صفات الهی، آراسته می‌گردند که این مورد قبول است ولی اختصاص به حضرت عیسی و حتی پیامبران ندارد. دیگران هم می‌توانند با تهذیب و تزکیه، به مقامی برسند که آیت خدا گردند و خداوند در آنان جلوه کند و مظهر صفات و اسمای حسناى حق گردند.

اگر منظور این است که او کاری را انجام می‌دهد که فقط خدا می‌تواند و او تجسم اخلاق و رفتار متعالی خداوندی است،^{۲۰} این معنا نیز در عین صحیح بودن، اختصاص به حضرت عیسی علیه السلام ندارد.

و اگر منظور این است که عیسی همیشه متوجه خدا بود و خود را به طور کامل تسلیم خدا کرد و برای خود چیزی نخواست، از این رو منعکس کننده اسراری گردید که مکشوف نمود،^{۲۱} این معانی گرچه صحیح است ولی اختصاص به حضرت عیسی علیه السلام ندارد بلکه همه پیامبران چنین

بوده‌اند و حتی بعضی غیر پیامبران هم در خدا فانی شده‌اند و اصلاً شرط برگزیده شدن برای نبوت، فانی شدن در خداست؛ ولی هیچ‌کدام از اینها وحی نیست و سبب نمی‌شود ما خود رسول را وحی متجسد بدانیم. این معرفی کسانی است که شایستگی گرفتن وحی را دارند ولی همین افرادی که بنده خالص خدا شده‌اند، باید از جانب خداوند انتخاب شده و مخاطب وحی واقع شوند و وحی همان معارف، مفاهیم و دستوراتی است که به پیامبران القاء شده تا به مردم ابلاغ کنند تا به عنوان برنامه هدایتی مردم باشد و مردم با عمل به آن دستورات و معتقد شدن به آن معارف و باورها، خداگونه شوند. خود پیامبران اولین کسانی بودند که به این معارف معتقد شده و به این احکام و دستورات عمل کردند و خداگونه شدند و از دیگران هم خواستند با عمل بدین برنامه‌ها، راه خداگونه شدن را ببیمایند. همین پیامبران قبل از مخاطب وحی شدن، انسان‌های پاک و شریفی بودند ولی به این معارف و احکام راه نداشتند. این سخن قرآن از زبان پیامبران است که می‌فرماید: «فَعَلَّمَهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ»^{۲۲} «آن را هنگامی مرتکب شدم که از راه‌نایافتگان بودم».

«لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ»^{۲۳} «اگر پروردگار مرا هدایت نکرده بود، قطعاً از گروه راه‌نایافتگان بودم».

«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ»^{۲۴} «مگر نه، تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟ و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد؟»

«مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ»^{۲۵} «تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان (کدام است؟)».

طرفداران این نظریه باید راجع به عیسی به ما بگویند که آیا کلام‌هایی که عیسی می‌گفت، از خودش بود یا از مبدایی متعالی که او واسطه ابلاغ آنها بوده است؟ این کلام‌های عیسی که بعداً توسط حواریون تدوین شده، وحی است یا خود عیسی؟ اگر خود عیسی وحی است پس این کلام‌ها چیست؟ به چه دلیل ما باید به این کلام‌ها مراجعه کنیم و از مجرای آنها به دنبال مکاشفه جدید باشیم؟

با توجه به این اشکال‌ها بوده که بعضی از طرفداران این نظریه به تناقض گویی افتاده‌اند. توماس میشل از متکلمان مسیحی معاصر می‌نویسد:

مسیحیان معتقدند که خداوند کتاب‌های مقدس را به وسیله مؤلفانی بشری نوشته است و بر اساس این اعتقاد می‌گویند که کتاب‌های مقدس یک مؤلف الهی و یک مؤلف بشری دارند. به

عبارت دیگر مسیحیان معتقدند که خدا کتاب مقدس را به وسیله الهامات روح القدس تألیف کرده و برای این منظور مؤلفانی از بشر را برای نوشتن آنها برانگیخته و آنان را در نوشتن به گونه‌ای یاری کرده که فقط چیزهایی را که او می‌خواسته است، نوشته‌اند.^{۲۶}

این کلام به وضوح قبول وحی لفظی و مفهومی است ولی آن را به حضرت عیسی علیه السلام نسبت نداده است بلکه به نویسندگان اناجیل نسبت داده است زیرا آنان از خود مسلوب الاختیار شده و آنچه را خداوند به قلب آنها الهام کرده، بدون کم و کاست نوشته‌اند و این نوشته‌ها نه حاکی از تراوشات ذهنی آنان و نه قرائت و تفسیر آنها از وحی متجسد، بلکه عین وحی خداوند است. هر چه به دست آنها نوشته شده، همان چیزی است که خداوند اراده کرده است.

ما حاصل کلام این‌که؛ پیامبران گرچه در خدافانی شده و خداگونه گردیده و اعمال و رفتار و سخن آنان تجلی‌کننده خداست، ولی وحی غیر از آن است. وحی آن پیام‌ها و دستورهایی است که از جانب خدا بر قلب پیامبران القا شده و بر زبان آنان جاری می‌گردد و مبنای عمل و رفتار آنان واقع می‌شود. خود پیامبران نه وحی متجسد، بلکه گیرنده وحی و واسطه ابلاغ آن هستند.

مقایسه وحی و شهود (تجربه دینی)

در تعریف شهود (تجربه دینی) گفته‌اند: مواجهه با امر مطلق و متعالی، و علت آن را نیز چنین بیان کرده‌اند:

سالک چون در مجاهدت و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند، او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد. گاه بود در صورت خوابی صادق بود و گاه بود که واقعه غیبی بود.^{۲۷}

تجربه دینی همان شهود است که در بحث عرفان مطرح است و انسان‌هایی در عالم خواب یا بیداری به رؤیت حقایق و امور متعالی و برتر از زمان و مکان و حواس نایل می‌آیند. گرچه تجربه دینی و شهود اجمالاً یک حقیقت و واقعیت متعالی است ولی این غیر از وحی و مرتبه‌ای متعالی‌تر از الهام و پایین‌تر از وحی می‌باشد. در تجربه دینی فقط سخن از شهود بعضی حقایق و واقعیات یا تجلیاتی از واقعیت نهایی و مطلق است ولی رسالت و مأموریت و بعثت همراه و لازمه آن نیست.

در وحی پیامبرانه، شخص پیامبر که با مجاهدت و تصفیه دل طی طریق کرده و اوج گرفته و به مرحله شهود حقایق رسیده است، مورد خطاب مستقیم یا غیر مستقیم مبدأ متعالی قرار

می‌گیرد و اخبار و معارف و تکالیف و دستوراتی به او القا می‌گردد تا به خلق برساند و این غیر از شهود و تجربه دینی و فوق آن است و هیچ ملازمه‌ای بین شهود و وحی نیست. گرچه همه پیامبران باید به مقام شهود رسیده باشند ولی هر کس به مقام شهود رسید، مورد وحی قرار نمی‌گیرد و پیامبر نمی‌گردد. رابطه وحی با شهود عموم و خصوص مطلق است یعنی شهود اعم و وحی اخص است. تفاوت‌های اساسی وحی و شهود چند مطلب است:

۱. شهود و خطا

شهود همیشه با یقین بالفعل همراه نیست. گاهی اصلاً یقینی نیست و گاهی نیز گرچه در حین شهود از یقین برخوردار است ولی بعد از اتمام شهود، این یقین از دست می‌رود. آیت الله جوادی آملی می‌نویسد:

راهی که توسط قلب طی می‌شود اگر منجر به شهود حقایق کلی ای شود که انبیای عظام و ائمه معصومین علیهم‌السلام شاهد آن هستند، هیچ احتمال خطا در یافته‌های آنان نخواهد رفت زیرا آنان به جایی راه پیدا کرده‌اند و می‌کنند و حقایقی را مشاهده می‌کنند که احتمال خطا در آن نمی‌رود. نشئه مُخْلِصین نشئه حق ناب است زیرا شیطان را در آن نشئه راهی نیست. «لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْغُلَّصِينَ».^{۲۸}

حداکثر تجرد شیطان و سقف فعالیت او، تجرد خیالی و وهمی است؛ اما نشئه عقل و مشاهداتی که مربوط به عقل محض باشد، از تصرف شیطان خارج است. آنچه معصوم در می‌یابد و گفته‌هایی که نقل می‌کند، همگی میزان برای کشف یا فهم دیگران است اما شهود غیر معصومین که از راه تزکیه و کنترل نفس به مقام شهود رسیده‌اند، گرچه در حین شهود و کشف واقع احتمال خطا نمی‌دهند لکن در هنگام رجوع به حالت عادی، وقتی که یافته‌های خود را در قالب مفاهیم گردآوری نمایند، در آن احتمال خلاف و خطا راه می‌یابد از این رو آنچه را می‌یابند، یا باید با یافته‌های معصومین تطبیق دهند یا در صورت عدم دسترسی به معصوم از میزان عقلی استفاده کنند به این معنا که بر مشاهداتی که با قوانین عقلی مخالف نبوده و مؤید به قضایای برهانی است، اعتماد نمایند و جز آن را حجت قرار ندهند.^{۲۹}

ایشان در بیان دیگری می‌گوید:

سر نفوذ خطا در کشف و شهود، گاهی در اثر خلط مثال متصل به مثال منفصل است یعنی آنچه را سالک غیر واصل در عالم مثال متصل خود می‌بیند، آن را جزو عالم مثال منفصل می‌پندارد و

چون در مثال منفصل که صنع بدیع خداوند منزّه از گزند هر عیب و آسیب و نقص است، هیچ گونه فطور، تفاوت، شکاف و خلاف رخنه ندارد؛ چنین باور می‌کند که حق غیر مشوب را دیده است نظیر رؤیاهای غیر صادق که در آنها هواجس نفسانی متمثل می‌شود و بیننده می‌پندارد که جزئی از اجزای نبوت انبائی - نه تشریعی - نصیب وی شده است در حالی که افکار خاص یا اوصاف مخصوص وی برایش متمثل شده است. گاهی در اثر یافته‌های قبلی و باورهای پیشین با چشم حواء به سراغ عالم مثال منفصل می‌رود و آن را با نگرش خاص خود و از زاویه بینش احول می‌بیند لذا ممکن است اشتباه کند چنان که ممکن است گاهی حق را در مثال منفصل یا برتر از عالم مثال مشاهده نماید لیکن وقتی از حالت شهود که دولت مستعجل است به نشئه علم حصولی تنزل می‌کند و یافته‌های خود را در قالب اندیشه‌های بشری شرح می‌دهد، چون مسبوق به یک سلسله افکار خاص می‌باشد، در تبیین آن دچار اشتباه می‌شود.^{۳۰}

۲. وحی، اجتناب و اصطفاء

گرچه هر فردی شایستگی شهود ندارد و باید به مراتب بالایی از مجاهده و تصفیه نفس برسد، با این وجود هر کس که به مرتبه شهود و تجربه دینی رسیده باشد، الزاماً پیامبر نمی‌گردد. مقام شهود مقامی است که با پای خود بدان می‌رسیم ولی نبوت و رسالت به دست ما نیست و خدا باید برگزیند. آیات قرآن تصریح دارد که پیامبران برگزیدگان هستند و خداوند آنها را انتخاب و اختیار کرده و مقام رسالت را به آنان بخشیده است:

«إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۝ شَاكِرًا لِاتِّعْمِهِ اجْتِبَاءً وَ هِدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^{۳۱}

«به راستی ابراهیم پیشوایی مطیع فرمان خدا و حق‌گرا بود و از مشرکان نبوده نعمت‌های او را شکرگزار بود. خداوند او را برگزیده و به راهی راست هدایتش کرد.»

«أُوذِيَكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ يُمْنُ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ يُمْنُ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا»^{۳۲}

«آنان کسانی بودند که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی داشت: از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسماعیل و از کسانی که هدایت نمودیم و برگزیدیم.»

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ»^{۳۳} «خدا بر آن نیست که

شما را از غیب آگاه گرداند ولی از میان فرستادگانش هر کس را بخواهد بر می‌گزیند».

«وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُمِهُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ»^{۳۴}

«این چنین پروردگارت تو را بر می‌گزیند و از تعبیر خواب‌ها به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می‌کند».

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ»^{۳۵}

«خداوند آدم، نوح، خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است».

«يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلامِي»^{۳۶} «ای موسی تو را با رسالت‌ها و با سخن گفتنم بر مردم، برگزیدم».

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ»^{۳۷} «خدا از میان فرشتگان رسولانی بر می‌گزیند و نیز از میان مردم».

بنابر آیات فوق، وحی و نبوت مقامی غیر اکتسابی است و پیامبران همگی برگزیدگان خدا هستند. وحی و نبوت فرع بر اصطفاء می‌باشد. خداوند که علیم و حکیم است، چنین مقامی را به غیر شایستگان نمی‌دهد و او می‌داند که چه کسانی شایستگی چنین مقامی را دارند: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^{۳۸} «خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

در حالی که مقام شهود مقام اکتسابی است و راه رسیدن به آن به افراد خاص اختصاص ندارد. بنابراین وحی گرچه با تجربه دینی قرابت دارد ولی قرار دادن وحی در ردیف تجربه دینی، فروکاستن از شأن وحی است و متأسفانه در بیان بعضی از افراد شأن وحی به حد شهود و مقام اکتسابی فروکاسته شده است. به نقل قول‌های زیر توجه کنید:

وحی یا به اصطلاح امروز «تجربه دینی»، در این تجربه پیامبر چنین می‌بیند که گویی کسی نزد او می‌آید و در گوش و دل او پیام‌ها و فرمان‌هایی را می‌خواند و او را مکلف و موظف به ابلاغ آن پیام‌ها به آدمیان می‌کند.^{۳۹}

عبدالقدوس گانگهی از صوفیان هندی فارق و متمیز خوبی برای تجربه صوفیانه و پیامبرانه دست داده است. از او نقل شده است که: پیامبر به معراج رفت و برگشت، اگر من بودم بر نمی‌گشتم. این بهترین تعبیر است در بیان تفاوت کسی که در عرصه تجربه خود باقی می‌ماند و با آن دل خوش می‌دارد و از آن در نمی‌گذرد با کسی دیگری که واجد شخصیت تازه‌ای می‌شود و عزم بر ساختن جهان نوینی می‌کند.^{۴۰}

اگر پیامبر عمر بیشتری می‌کرد و حوادث بیشتری بر سر او می‌بارید، لاجرم مواجهه و مقابله‌های

ایشان هم بهتر می‌شد و در قرآن و سخنان پیامبر منعکس می‌شد و این است آن که قرآن می‌توانست بسی بیشتر از این باشد که هست.^{۴۱}

در سخنان بالا چند مطلب قابل تأمل وجود دارد:

۱. نبوت و وحی طوری تفسیر شده که با تفسیر و نظریه «وحی نفسی» تطبیق می‌کند. وحی نفسی بدین معناست که انسان‌هایی هستند که از ظلم و ستمی که در جوامع می‌بینند، رنج می‌برند و همیشه در فکر اصلاح اجتماع خود هستند و با خود درباره چگونگی اصلاح جامعه تفکر دارند. چنین افرادی گاهی مورد خطاب شخصیت درونی خود واقع می‌شوند و مطالبی را از عمق ضمیر خود می‌شنوند و گویی فردی این مطالب را به آنها القا می‌کند. رشید رضا در تعریف وحی نفسی می‌گوید:

وحی نفسی عبارت از یک نوع الهامی است که در اثر استعداد نفوس عالیه و برجسته سر می‌زند و از آن‌گونه وجودها تراش می‌کند. افکار و آرزوهای مدعیان نبوت برای او الهامی آفریده که از عقل باطن یا نفس روحانی بلند پایه‌اش سرزده و بر مختلّه‌عالی او مستولی شده و اعتقادی که از آن برایش حاصل شده و بر دیده‌اش منعکس شده و در اثر آن فرشته را در برابر خود مجسم دیده و صدای او به گوشش رسیده است.^{۴۲}

برخلاف این تصور، وحی یک واقعیت قطعی خارجی است و وحی‌کننده، خداوند سبحان است که به طور مستقیم یا غیر مستقیم پیامبر را مخاطب قرار می‌دهد.

اگر پیامبران مخاطب نفس روحانی خود بودند می‌دانستند که آنچه دریافت می‌کنند از ضمیر ناخودآگاهشان و از عمق باطنشان است یا قطع و یقین نداشتند که آنچه بر آنان القا می‌شود از مبدأ تعالی است، استناد این سخنان به خدا برای آنان حکم افترا داشت و کسانی که در آن درجه از خداترسی هستند، هیچ‌گاه به خود اجازه نمی‌دهند سخنان نفس قدسی خود یا سخنانی که به وحیانیّت آن قطع و یقین ندارند را - هر چند ارزشمند و مفید باشند - به خداوند نسبت دهند و ادعای وحیانیّت آنها را بنمایند زیرا می‌دانند افترا بزرگترین ظلم است و مرتکب آن در محضر خدا به اشدّ عذاب گرفتار خواهد شد و هیچ کس هم نمی‌تواند در قبال خداوند یاور آنها باشد:

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ»^{۴۳} «کیست

ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ می‌بندد یا می‌گوید: به من وحی شده است در حالی که چیزی به او وحی نشده است.»

«وَإِذَا تَنَلَّيْتُمْ عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا بِبَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنِ بُرِّئَ مِنَّا غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ أَفَلَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلَا تَتَّقُونَ»^{۴۴}

و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، آنان که به دیدار ما امید ندارند می‌گویند: قرآن دیگری جز این بیاور یا آن را عوض کن». بگو: «مرا نرسد که آن را از پیش خود عوض کنم جز آنچه را که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم، بگو: اگر خدا می‌خواست آن را بر شما نمی‌خواندم و شما را بدان آگاه نمی‌گردانیدم. قطعاً پیش از آن، روزگاری در میان شما به سر برده‌ام، آیا فکر نمی‌کنید؟».

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»^{۴۵}

و اگر پاره‌ای گفته‌ها بر ما بسته بود، دست راستش را سخت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم و هیچ یک از شما مانع از او نمی‌شد.

بنابراین برای خود پیامبران به قطع روشن شده که آنچه بر آنان القا می‌شود از طرف خداوند است و برای این که مطلب برای مخاطبان هم روشن شود، بینات و معجزات فراوان ارائه داده‌اند.

۲. بنابر نقل قول‌هایی که گذشت، نبوت و رسالت اختیاری است. پیامبران کسانی هستند که علاوه بر این که خود به معراج می‌روند و به شهود حقایق نایل می‌گردند، ولی راضی نمی‌شوند که این تجربه در خودشان محصور باشد و لذا به دنبال انتقال آن به دیگران برمی‌آیند. در این نقل قول‌ها سخن از اختیار و انتخاب شخص است و از مأموریت و رسالت خبری نیست و حال آن که در نبوت و وحی، رسالت و مأموریت نهفته است. نه شهود وحی و دریافت حقایق و حیانی در اختیار پیامبر است و نه پیامبر در ابلاغ کردن یا نکردن آن آزاد است. وحی از جانب خداوند بر برگزیدگان القا می‌شود و نبی و گیرنده وحی مأموریت می‌یابد آن را به مردم ابلاغ کند.

همین نویسنده در جای دیگر به صراحت می‌پذیرد که مأموریت و رسالت ابلاغ وحی در نبوت مندرج است و پیامبر از جانب صاحب وحی موظف می‌گردد آن را به مردم ابلاغ کند:

نفس تجربه دینی کسی را پیامبر نمی‌کند و صرف دیدن ملک یا پس پرده عالم شهادت، نبوت نمی‌آورد. در پیامبری مفهومی و عنصری از مأموریت مندرج است و همین است که در تجربه‌های

۳. گفته شده «اگر پیامبر عمر بیشتری می‌کرد و حوادث بیشتری بر سر او می‌بارید، مواجهه‌های ایشان (تجربه‌های دینی‌اش) هم بیشتر می‌شد و قرآن می‌توانست بسی بیشتر از این باشد. این ادعا و سخن فرع آن است که ما وحی را در اختیار پیامبر بدانیم که هر گاه بخواهد و یا حادثه‌ای پیش آید و لازم بدانند، می‌تواند آن را دریافت کند و ابلاغ نماید. این ادعا به صراحت از جانب نویسنده اظهار هم شده است: «وحی تابع پیامبر بود نه پیامبر تابع وحی»؛^{۴۷} و حال آن که وحی تابع پیامبر نیست و این طور نیست که هر پیامبری از جمله پیامبر اسلام هر گاه اراده کند، بتواند به معراج برود و با باری تعالی مواجه شود و معارف و دستورات لازم را بشنود و بگیرد؛ بلکه پیامبر تابع وحی بود و وحی به اراده‌ی خدای تعالی بود. چه بسا اتفاقی می‌افتاد و حکم و دستوری لازم می‌شد و روزها از آن می‌گذشت و پیامبر منتظر نزول وحی بود ولی به مصالحی اراده‌ی خدای تعالی بر نزول وحی تعلق نمی‌گرفت و پیامبر جز انتظار وحی چاره‌ای نداشت و حال آن که اگر وحی تابع او بود، آن زمانی که مسأله پیش می‌آمد، جوابش را می‌گرفت و می‌داد. از طرف دیگر خداوند در نازل کردن وحی همیشه دنبال شأن نزول و حادثه و اتفاق نبود. بیشتر آیات و سوره‌های قرآن بدون شأن نزول خاص نازل شده‌اند و خداوند آنها را ابتدا بدون اینکه پیامبر منتظر باشد یا واقعه‌ی خاصی ایجاد کند، بر قلب پیامبر نازل کرده است. بنابراین وقتی وحی تابع پیامبر نباشد و فقط اراده‌ی خدا بر آن حاکم باشد، اگر عمر پیامبر سال‌ها هم طول می‌کشید، قرآن بیش از این نمی‌شد. البته بیانات نبوی بیشتر می‌شد و به تناسب وقایع و اتفاقات، تفسیرها و تبیین‌های لازم را مطرح می‌فرمود و پایان یافتن عمر مبارک پیامبر به این جهت لطمه‌ای نزد زیرا حضرتش همه‌ی معارف و احکام و تفصیل و تفاسیر آنها را به جانشینان خود آموخت و آنان را موظف کرد در زمان مناسب به ابلاغ و تبیین و تشریح آنها برای مردم اقدام کنند.

آقای صبحی صالح در مورد وحی و پیامبر می‌نویسد:

۱. پیامبر به هنگام دریافت وحی از هوشیاری و آگاهی کامل برخوردار بود.
۲. دیگر این که او شخصاً معتقد بود که پدیده‌ی وحی واقعیتهای مستقل است که از ذات او ناشی نمی‌شود و از مبدأ دیگری می‌آید.
۳. مسأله سوم این است که او دریافت کرده هر وقت قرآن نازل می‌گردد، اراده‌ی شخصی او محو می‌شود و وی از طبیعت بشری‌اش جدا می‌گردد به طوری که او هیچ‌گونه اراده و دخالتی در

نزول وحی یا قطع شدن آن ندارد. وحی گاهی پشت سر هم فرود می‌آید و گاهی با همهٔ نیاز و تمنای وی، خبری از آن نمی‌شود. داستان تحول قبله از بیت المقدس این چنین بود. پیامبر در آتش شوق به این که قبله به کعبه منتقل شود می‌سوخت و شانزده یا هفده ماه تمام روی به آسمان می‌گرداند تا بلکه دستور تحوّل قبله به کعبه بر او وحی شود ولی علی‌رغم همهٔ این علاقه و شوق وی، پروردگار قرآن، آیات این تحول را زودتر از حدود یک سال و نیم نازل نفرمود:

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»^{۴۸}

سؤال این است که چرا در این مدت، پیامبر نتوانست کاری کند که زودتر وحی مورد لزوم فرود آید تا خواست و تمنای او هر چه زودتر جامهٔ عمل بپوشد؟ پاسخ این سؤال این است که کار وحی نه در دست محمد، بلکه در دست پروردگار محمد بود. نزول یا انقطاع وحی، هر دو تابع ارادهٔ خداوند بود. نه تدبیراتی چون وردخوانی و سجع بافی در این پدیده تأثیر داشت و نه عواطف و احساسات محمد می‌توانست نزول آن را تسریع کند یا به تأخیر اندازد.^{۴۹}

۳. یقین‌آور بودن وحی

یکی دیگر از تفاوت‌های وحی با تجربهٔ دینی آن است که صاحب وحی به وحی‌انیت وحی یقین دارد و می‌داند که با عالم غیب ارتباط یافته و از جانب خداوند به او وحی شده و مأموریت یافته است. او برای یقین یافتن به وحی و حقانیت آن، احتیاج ندارد به جای دیگری مراجعه کند و تأیید بگیرد. وحی چنان واضح، روشن و آشکار است که برای صاحبش یقین قطعی و زوال‌ناپذیر می‌آورد و همهٔ دنیا اگر دست به دست هم بدهند، نمی‌توانند ذره‌ای در یقین او خلل ایجاد کنند و حال آن که تجربهٔ دینی و شهود چنین نیست. صاحب شهود وقتی به حالت عادی بر می‌گردد، ممکن است شک کند که آنچه برایش پیش آمد، واقعاً شهود حقیقت بود یا تسویل نفسی یا ندای باطن یا غیر آن؟ و لذا شهود به تنهایی حجت نمی‌باشد و احتیاج به معیار و میزان دارد و باید به آن معیار و میزان سنجیده شود و در صورت مطابقت با آن، حجیتش ثابت می‌گردد. از امام صادق ۷ سؤال شد: «نبی و پیامبر از کجا علم پیدا می‌کند که آنچه در خواب دیده حق بوده و از جانب ملک به او القا شده است؟».

امام فرمود: «خداوند او را موفق می‌گرداند تا به این علم و معرفت نایل گردد».^{۵۰}

«وحی در خواب» غیر مستقیم‌ترین نوع وحی است و از نظر سؤال‌کننده علم یافتن به حقانیت و وحی‌انیت آن خیلی مشکل بوده و لذا از آن سوال کرده است و گرنه در دیگر انواع وحی نیز

پیامبر به توفیق و اراده و خواست خدا و حیانت وحی را به طور قطع و یقین و واضح و آشکار درک می‌کند. وقتی سخن ملک را می‌شنود یا خود ملک را به صورت مجسم می‌بیند یا کلام بدون واسطه حق تعالی را می‌شنود، در همان آن یقین دارد و شاهد است که این کلام وحی و سخن حق تعالی است که بدون واسطه یا به واسطه ملک به او القا می‌شود و این یقینش زایل شدنی نیست. به آیات و روایات زیر توجه کنید: «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ...»^{۵۱}

«پس چون به آن (آتش) رسید، از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک، از آن درخت ندا آمد که: «ای موسی، منم، من، خداوند، پروردگار جهانیان، و عصای خود را بیفکن و...».

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا...»^{۵۲}

«پس چون بدان رسید - ندا داده شد که: «ای موسی، این منم پروردگار تو، پای پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی و من تو را برگزیده‌ام پس بدانچه وحی می‌شود، گوش فراده.»

«فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَأَلْقِ عَصَاكَ...»^{۵۳}

«چون نزد آن آمد، آوا رسید که: خجسته آن که در کنار این آتش و آن که پیرامون آن است و منزه است خدا پروردگار جهانیان. ای موسی، این منم خدای عزیز حکیم و عصایت را بیفکن.»

«فَتَادَّئِهِ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ»^{۵۴}

«پس در حالی که ایستاده در محراب دعا می‌کرد، فرشتگان او را ندا در دادند که: خداوند تو را به یحیی که تصدیق کننده کلمه الله است و بزرگوار و خویشتندار و پیامبری از شایستگان است، مژده می‌دهد.»

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»^{۵۵}

«وقتی با او به جایگاه «سعی» رسید، گفت: ای پسرک من! من در خواب می‌بینم که تو را سر می‌برم.»
از امام صادق (علیه السلام) دربارهٔ محدث سؤال شد. امام فرمود: «محدث (که شأن امامان است و درجه‌ای از وحی است البته نه وحی تشریحی بلکه وحی تسدیدیه است مانند وحی به ذی‌القرنین و همدم سلیمان و همدم موسی (علیه السلام)) کسی است که صدای ملک را می‌شنود ولی خود ملک

را نمی‌بیند. از امام سؤال شد: «چگونه می‌داند آن، کلام ملک است؟» امام فرمود: «أَنَّهُ يُعْطَى السُّكِينَةَ وَالْوَفَارَ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّهُ كَلَامُ مَلِكٍ».^{۵۷}

«چنان وقار و سکینه و اطمینانی به او داده می‌شود که یقین می‌یابد آن کلام ملک است.» در آیات قرآن که سخن از وحی به پیامبر است، هیچ نقل نشده که پیامبری وقتی برای اولین بار مخاطب وحی شده، در وحی بودن و از جانب خدا بودن آن شک داشته است و مثلاً سؤال کرده باشد که تو کیستی که مرا مخاطب قرار داده‌ای؟ از کجا بدانم که واقعاً این وحی است؟ و...؟ آقای سروش در یکی از فرازهای سخن خود می‌گوید:

تجربه وحیانی کوبنده ابراهیم که در خواب اتفاق می‌افتد (و در خواب مأمور به ذبح فرزند می‌شود) چنان برای او اطمینان خاطر ایجاد می‌کند که بدون هیچ پروایی کمر همت می‌بندد و دست به قتل فرزند خود می‌برد.^{۵۸}

در این تجربه پیامبر چنین می‌بیند که گویی کسی نزد او می‌آید و در گوش و دل او پیام‌ها و فرمان‌هایی را می‌خواند و او را مکلف و موظف به ابلاغ آن پیام‌ها به آدمیان می‌کند و آن پیامبر چندان به آن فرمان و آن سخن یقین می‌آورد و چنان در خود احساس اطمینان و دلیری می‌کند که آماده می‌شود در مقابل همه تلخی‌ها و تنگی‌ها و حمله‌ها و دشمنی‌ها یک تنه بایستد و وظیفه خود را بگذارد.^{۵۹}

آری، پیامبران به وحی‌انیت و وحی یقین دارند و می‌دانند که این وحی از جانب خداوند متعال است نه این که از باطنشان نشأت گرفته است و اگر آنان به وحی‌انیت و وحی یقین قطعی نداشتند و احتمال می‌دادند یا گمان می‌کردند که وحی است یا علم داشتند که این نداها از عمق باطن و ضمیرشان است، یا احتمال می‌دادند از عمق باطنشان باشد هیچ‌گاه آن را به خدا نسبت نمی‌دادند و خداوند هم در برابر این نسبت دادن بی تفاوت نمی‌نشست.

از دلایل قوی بر این که وحی، سخن باطن و ضمیر مدعی نبوت نیست که او برای اثرگذاری بیشتر، آن را به خدا نسبت داده باشد، این است که این ضمیر ناخودآگاه در دیگر انسان‌ها هم هست و بسیاری از انسان‌ها در طول تاریخ و در زمان‌های مختلف بوده‌اند که مانند پیامبران از مشاهده جور و ظلم و جهل حاکم بر جوامع انسانی در عذاب بوده‌اند و دغدغه اصلاح داشته‌اند و برای اصلاح اقدام کرده‌اند و برنامه‌هایی ارائه داده‌اند، ولی هیچ‌گاه برنامه‌های خود را مستند به منشأ غیبی نکرده و وحی نشمرده‌اند. وقتی آنان که از لحاظ خداترسی در درجات به مراتب پایین‌تر از پیامبران هستند، جرأت نکرده‌اند مطالب خود را به خدا و آسمان منسوب کنند،

چگونه پیامبران که در مراتب نهایی ترس از خدا هستند، چنین اقدامی کرده باشند؟! و ثانیاً برنامه‌های آنان با برنامه‌های پیامبران اصلاً قابل قیاس نیست و تفاوت آنها از زمین تا آسمان است. آنان گرچه از سر اخلاص و تعهد و دلسوزی حرف زده‌اند ولی حرف‌هایشان در افق انسانی است و با افق وحی اصلاً قابل مقایسه نیست. قرآن می‌فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ نَقُولُهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ قَلْبًا تُؤْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»^{۶۰}

«آیا می‌گویند: آن را بر یافته، بلکه باور ندارند پس اگر راست می‌گویند، سخنی مثل آن بیاورند.»

۴. معجزه، اثبات‌کننده وحی برای مخاطبان

پیامبران هیچ‌گاه در وحی‌انیت وحی شک و شبهه نداشتند تا برای رفع شک خود دلیل و بینه بخواهند. از این رو می‌بینیم که در قرآن نقل نشده که پیامبری برای اثبات وحی‌انیت وحی برای خودش دلیل طلبیده باشد و خداوند هم دلیل و بینه‌ای در جنب وحی برای اثبات وحی‌انیتش برای رسول، قرار نداده است و اما بینه و معجزه، دلیل وحی‌انیت وحی برای دیگران است و پیامبران وقتی با گرفتن وحی مأموریت ابلاغ می‌یافتند، برای آن که عموم مردم به راحتی بتوانند به وحی‌انیت آن یقین پیدا کنند، از خداوند طلب آیت می‌کردند و خداوند هم آیت را برای ارائه به مردم در اختیار آنان می‌نهاد. البته خود وحی، آیت و بینه و دلیل قطعی بر وحی‌انیت خودش هست ولی چون دلیل معقول است و عموم نمی‌توانند به راحتی بر دلالت آن راه یابند، پیامبران از خداوند آیت، بینه و دلیل محسوس‌تر برای ارائه تقاضا می‌کردند.

«وَالِی مَوْدَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ»^{۶۱}

«و به سوی ثمود، صالح، برادرشان را (فرستادیم)، گفت: ای قوم من، خدا را پرستید، برای شما معبودی جز او نیست در حقیقت برای شما از جانب پروردگار دلیل آشکار آمده است این ماده شترِ خدا، برای شما آیتی است.»

«قَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^{۶۲}

«موسی گفت: ای فرعون، بی‌تردید، من پیامبری از سوی پروردگار جهانیانم. شایسته است که بر خدا جز حق نگویم من دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام.»

و از زبان حضرت عیسی علیه السلام می‌فرماید:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»^{۶۳} «همانا من بنده خدایم، مرا کتاب داده و پیامبر قرار داده است.»

و در اثبات نبوت و وحیانبیت کلامش می فرماید:

«أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ...»^{۶۴}

«من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام، من از گل برای شما شکل پرنده می‌سازم...».

در تمام موارد فوق به صراحت اعلام شد که بینه برای مخاطبان است (قد جاء تکم بینه، قد جئتکم بآیه، قد جئتکم ببینه) و اگر در آیه ۱۰ سورهٔ مریم از قول زکریای پیامبر نقل می‌کند که وقتی به وحی شنید که فرزنددار خواهد شد، عرض داشت: «رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» از آن جهت است که اینجا حضرت آیتی بر وحیانبیت آنچه بر او القا شده بود، نخواست زیرا به وحیانبیت آن یقین داشت؛ بلکه آیتی خواست تا دلش به وعده‌ای که خداوند داده بود مطمئن شود و آرام و قرار گیرد زیرا با پیر بودن خود و نازا بودن همسرش، باور فرزنددار شدن برایش سنگین بود و در ضمن با وجود این آیت، دیگران هم نمی‌توانستند او را در نقل این وعده تکذیب کنند و به مسخره بگیرند. با توجه به آنچه گذشت به سخنان زیر توجه کنید: «در این تجربه پیامبر چنین می‌بیند که گویا کسی نزد او می‌آید و...»^{۶۵}

«حتی پیامبر اسلام در بدایت امر و پس از نزول اولین آیات سورهٔ علق چنان که طبری می‌آورد، هراسناک می‌شود و به درستی ماهیت اتفاقی را که برایش افتاده بود، نمی‌شناخت؛ لکن به سرعت با آن خو گرفت»^{۶۶}.

آیا این نتیجهٔ تنزل دادن وحی به حد تجربهٔ دینی و شهود عارفانه نیست که بسیاری اوقات بخصوص در ابتدا برای سالک یقین آور نیست. درحالی که هیچ پیامبری هیچ‌گاه در وحیانبیت وحی دچار شبهه و شک و تردید نمی‌شود بلکه یقین و اطمینان کامل بر وحیانبیت آن دارد. مطلب دیگر آن که، پیامبر ملک را می‌دید و سخنش را می‌شنید ولی این دیدن و شنیدن عادی نبود و دیگران با این که چشم و گوششان سالم بود و در کنار پیامبر بودند، نه ملک را می‌دیدند و نه صدایش را می‌شنیدند. بارها و بارها پیامبر ﷺ در جمع مردم بود و در آن حال جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بر ایشان نازل می‌شد و آیاتی را به ایشان ابلاغ می‌کرد و دیگران فقط می‌دیدند که پیامبر از حالت عادی خارج شده و گویا در فشار سنگینی قرار دارد و شاهد دانه‌های درشت عرق بر سر و صورت ایشان بودند و چیز دیگری نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند ولی علی بن

ابی طالب علیه السلام می فرماید:

«من نور وحی و رسالت را می دیدم و نسیم نبوت را استشمام می کردم من در حرا صدای ناله شیطان را شنیدم و وقتی به رسول خدا عرضه داشتم: فرمود: تو می بینی آنچه را من می بینم و می شنوی آنچه را من می شنوم و تو پیامبر نیستی ولی وصی و وزیر هستی.»^{۶۷}

علاوه بر آن وحی همیشه شفاهی نبود تا بگوییم این صدای باطن و ضمیر پیامبر است بلکه در مورد بعضی پیامبران سخن از وحی مکتوب است. خداوند تورات را در الواحی نوشت و وقتی حضرت موسی علیه السلام به طور رفت، آن الواح بر ایشان نازل شد و با خود به میان قوم آورد:

«وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَأَمَرَ قَوْمَكَ بِأَخْذِهَا بِأَخْسَنِهَا»^{۶۸}

«و در الواح برای او در هر موردی پندی و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم، پس آن را به جد و جهد بگیر و قوم خود را وادار کن که بهترین آن را فراگیرند.»

در اینجا دیگر نمی توان گفت این نوشته ضمیر مدعی رسالت است. بلکه قطعاً این احکام و معارف مکتوب، از منشأیی نازل شده اند که عالم و قادر مطلق است و بر جهان حکومت مطلقه دارد و او جز خدا نیست.

۵. متون وحیانی عین وحی اند نه تفسیر پیامبر از وحی

یکی دیگر از تفاوت های وحی با تجربه دینی این است که پیامبر صلی الله علیه و آله وحی را تلقی می کند و همان مطلب دریافت شده را بدون کم و کاست به مردم ابلاغ می کند بدون این که ذره ای در آن دخل و تصرف نماید. آنچه پیامبر از طرف خدا ابلاغ می کند، فهم و تفسیر او از وحی نیست بلکه عین وحی است و پیامبر، هم در تلقی وحی و هم در ابلاغ آن تحت نظر و حفظ خداوند است و معصوم می باشد و ملائکه موظفند او را در این مراحل حفاظت و مراقبت کنند تا وحی در امان از هر گونه تغییر و دخل و تصرفی به مردم برسد هم چنان که وسائط وحی (ملائکه) نیز معصومند و وحی را از مبدأ اعلی گرفته به قلب رسول منتقل می کنند. آیات زیر دال بر این معناست. خداوند در وصف ملائکه که وسایط و رسانندگان وحی از ملاء اعلی به قلب رسول هستند، می فرماید:

«لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^{۶۹} «از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی

نمی کنند و آنچه را که مأمورند، انجام می دهند.»

و در مورد محفوظ بودن پیامبر در تلقی و ابلاغ وحی می‌فرماید:

«وَأَنْتَ لَتَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»^{۷۰} «حقاً تو قرآن را از سوی حکیمی دانا دریافت می‌داری».

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»^{۷۱} «روح الامین آن را بر دلت نازل کرد تا از هشداردهندگان باشی».

در این آیه، هم به امانت‌داری فرشته وحی تصریح شده است و هم به این که وحی بر قلب رسول القا می‌شود و رسول آن را به تمام و کمال دریافت می‌کند.

«عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَيَمْنِ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَبْلُغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ»^{۷۲}

«دانای نهران است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند جز پیامبری را که از او خشنود باشد که (در این صورت) برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانی بر خواهد گماشت».

علاوه بر آن، بعضی متون و حیانی به صورت مکتوب بر پیامبران نازل شده‌اند از جمله متن تورات که به صورت نوشته شده بر الواحی بر حضرت موسی نازل شد و حضرت آن الواح را برگرفته و به نزد قوم آورد و به آنان به عنوان برنامه و دستور زندگی ارائه داد. بنابراین متون و حیانی عین وحی اند نه تفسیر پیامبر از تجربه دینی خودش؛ ولی متأسفانه بعضی وحی را در حد تجربه دینی تنزل داده و متون و حیانی را تفسیر پیامبر از تجربه دینی اش خوانده‌اند که در این تفسیر مانند هر تفسیر دیگری از مفسر اثر می‌پذیرد و محدودیت‌های مفسر در آن اثر می‌گذارد. به نقل قول زیر توجه کنید:

تجربه‌های دینی پدیداری است و هیچ تجربه‌ای بدون تعبیر نیست و وقتی تجربه در تعبیر می‌آید، از فرهنگ متأثر است و چهار محدودیت انسان یعنی محدودیت تاریخی، محدودیت زمانی، محدودیت اجتماعی و محدودیت جسمانی وی در تجربه او اثر می‌گذارد.^{۷۳}

خدا بر هر کسی به گونه‌ای تجلی کرده است و هر کسی هم تجلی حق را به گونه‌ای تفسیر کرده است. اولین کسی که بذر پلورالیسم را در جهان کاشت، خود خداوند بود که پیامبران مختلف را فرستاد و بر ذهن و زبان هر کدام تفسیری نهاد.^{۷۴}

عزم بر دانستن اینکه بانگی که شنیدم چه بود و از که بود؟ یا ذوقی و کشفی و حالی که در دل یافتم، دلالت بر چه داشت و از کجا آمد؟ و بیان آنها به زبان در قالب مفاهیم (گاه متناقض و پارادوکسیکال) عین ورود در عرصه تفسیر است بلکه نفس بیان تجارب به زبان و مفهوم سازی از آنها، به نحوی تفسیر کردن آنها و این تفسیرها بسیار متعدد و متفاوت است.^{۷۵}

تأکیدهای مکرر قرآن بر ردّ تأثیر و تأثرهای بیرونی بر پیامبر و بی‌اختیاری ایشان در امر وحی، برای ردّ این تفاسیری است که از قدیم تا امروز به زبان‌های گوناگون بیان شده است. پیامبران در امر وحی هیچ قدرت و اختیاری ندارند و این مسأله فقط به اراده خدا بستگی دارد و رسول فقط واسطه تلقی و ابلاغ وحی است. حتی در مورد تفسیر وحی هم که بحث خواهد شد، پیامبر باز هم مبلغ است. بنابراین وحی گرچه شباهتی با تجربه دینی دارد ولی برتر از تجربه دینی یا تجربه دینی خاصی است که در آن تجربه، رسول از شخص خود خالی می‌شود و زبان حق می‌گردد و خداوند پیام خود را از زبان رسول به مردم ابلاغ می‌کند.

۶. رابطه تجربه‌های دینی با وحی

تجربه دینی یا شهود، بعد از نبوت خاتم همچنان ادامه دارد همان گونه که قبل از آن هم بوده است اما بعد از ایشان باب نبوت بسته است زیرا پیامبر اسلام به بالاترین مرحله عبودیت رسید و شایستگی دریافت برترین و تکامل یافته‌ترین وحی الهی را یافت و وحی آخرین بر آن حضرت نازل شد و باب وحی تشریحی بعد از ایشان برای همیشه مسدود شد. معارف اعتقادی، اصول عملی، دستورهای کلی و قوانین لازم برای سامان بخشیدن به حیات مادی و معنوی انسان‌ها بر پیامبر خاتم نازل شد و توسط ایشان به مردم ابلاغ گردید و پس از آن عالمان و مجتهدان خواهند توانست با کوشش عقلانی و عالمانه در مضامین کتاب و سنت همه دستورهایی لازم برای زندگی را از آن دو استنباط کنند و بر شخص دیگری از عالم غیب این احکام و دستورات وحی نخواهد شد. شهید مطهری می‌گوید:

مسائلی که بشر از طریق وحی باید آنها را کشف کند و از این طریق باید به بشر الهام شود. نامتناهی نیست؛ محدود است و متناهی. وقتی آنچه که در ظرفیت و استعداد بشر نیست (و بشر نمی‌تواند به کمک عقل و فهم خود بدان برسد) بیان شد، مطلب ختم می‌شود. آن وقت افرادی بعد از این پیغمبر می‌آیند که در حد و درجه بسیاری از پیامبران گذشته هستند یا بالاتر از آن (عالمان ربانی)، اما اینها دیگر نمی‌توانند پیامبر باشند یعنی نمی‌توانند خیر تازه‌ای بیاورند. هر خبری که بیاورند (در باب معارف و مقررات اخلاقی و اجتماعی و عبادی)، خبری است که قبل از اینها آورده شده است. گفته شده و کشف شده است.^{۷۶}

و اما باب تجربه‌های دینی برای همیشه باز است و همیشه ممکن است انسان‌هایی با پیمودن

طریق عبودیت و بندگی به جایی برسند که حقایقی از عالم غیب را شهود کنند. معارفی از کتاب و سنت را دریابند که عالمان و مجتهدان و صاحبان تجربه‌هایی دینی قبل (بعد از پیامبر و امامان علیهم‌السلام) آن را شهود نکرده و بدان علم نیافته باشند.

یکی از فرق‌های مهم صاحبان تجربه‌های دینی با صاحبان وحی در این است که خداوند صاحبان وحی را مقتدا قرار داده و مردم را موظف کرده به آنان اقتدا کنند و رهرو بینش و منش آنها گردند. صاحبان وحی آمده‌اند تا راه مستقیم بندگی و طریق وصول به سعادت دنیا و آخرت را به بشریت بنمایند و حرف و عملشان حجت است.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ^{۷۷}

«و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به اذن خدا مطاع باشد.»

از این رو وقتی نبوت پیامبری برای مردم ثابت شد، مردم موظفند بدون چون و چرا پیرو او باشند و حقانیت مطلق راه و روش او را باور کنند و برای آن دلیل دیگر نطلبند؛ اما صاحبان تجربه‌های دینی از چنین مقام و مصونیتی برخوردار نیستند و به هیچ وجه ما موظف نیستیم که پیرویی چون و چرای آنان باشیم. همان طور که یادآوری شد، صاحبان تجربه‌ی دینی، غالباً در حال شهود یا بعد از شهود گرفتار شک و تردید می‌شوند. آیت الله جوادی آملی می‌گوید: معرفت شهودی نسبت به حقیقت هستی گرچه امری است که برهان عقلی بر امکان آن گواهی می‌دهد و لیکن اولاً شهود دارای مراتب و مراحل مختلفی است و تنها در برخی از مراحل، صاحب کشف در مرتبه‌ی شهود از یقین برخوردار است و شهودهای جزئی و متزلزل حتی در حین مشاهده، با یقین قرین نمی‌باشد. ثانیاً شهود عارف برای کسی که از آن محروم است معرفت یقینی را به دنبال نمی‌آورد (و او موظف به پیروی از آن شهود و پایبندی به مضمون آن نیست)، هر چند که محروم از شهود در برخی موارد، برهان یقینی برای انکار یا بر بطلان مشهود دیگران نمی‌تواند القا کند. کسی که از شهود بی‌بهره است تنها در صورتی می‌تواند به مشهود دیگری آگاهی و یقین پیدا کند (و به مضمون آن معتقد و پای بند گردد) که بر آن شهود برهان یقینی اقامه گردد و این برهان به طور مستقیم بر حقیقت مشهود اقامه شود (یعنی آنچه شهود شده با برهان یقینی اثبات گردد).^{۷۸}

آنچه قطعی است این است که باب تجربه‌ی دینی و شهود بعد از بعثت نبی خاتم بسته نیست ولی باید دید آیا رهاورد این تجربه‌های دینی بر غنای دین هم می‌افزاید؟ بعضی ادعا کرده‌اند که شهودها بر غنای دین می‌افزایند و ما هم چنان که به وحی محتاجیم، به شهود هم

محتاجیم و هیچ کدام به تنهایی کافی نیست. به عبارات زیر توجه کنید:

اینک در غیاب پیامبر هم باید تجربه‌های درونی و بیرونی پیامبرانه بسط یابند و بر غنا و فربهی دین بیفزایند. اگر «حسبنا کتاب الله» درست نیست، «حسبنا معراج النبی و تجربه النبی» هم درست نیست.^{۷۹}

شارحان بر درک و کشف دینی افزوده‌اند. این بزرگان فقط شارحان سخنان پیشین و تکرار کننده تجربه‌های نخستین نبوده‌اند. غزالی کشف‌های دینی تازه داشته است. مولوی و محی الدین و سهروردی و صدرای شیرازی هم.^{۸۰}

در مورد مطالب مذکور ملاحظات و تأملاتی چند وجود دارد:

۱. گوینده محترم در مباحث خود بارها بین دین و معرفت دینی فرق گذارده و مباحث قبض و بسط را راجع به معرفت دینی معرفی کرده است نه خود دین؛ و دین را امری ثابت و متعالی شمرده است. در اینجا ظاهراً این ملاحظه انجام نشده و حکم معرفت دینی به خود دین داده شده است یا لفظ دین در معنای معرفت دینی استعمال شده است.

تجربه‌های دینی بعد از پیامبر به معرفت دینی و غنای آن می‌افزاید ولی به خود دین اضافه نمی‌کند. در تجربه‌های دینی بعدی، ممکن است معرفت‌های عمیق‌تری نسبت به معرفت‌های حاصل از تجربه‌های عالمان قبل به دست آید و در اثر آن، معرفت دینی غنای بیشتری پیدا کند ولی خود دین که همان قرآن و سنت است، غنای بیشتر نمی‌یابد. دین عبارت است از قرآن و سنت؛ و تجربه‌های دینی در محدوده این دو است و به فهم بهتر و بیشتر ما از این دو منبع کمک می‌کند.

۲. غزالی، مولوی، محی الدین و... ممکن است نسبت به عالمان قبل در تجربه‌های دینی خود به رهاورد جدیدی از فهم کتاب و سنت رسیده باشند و درکی به ما عرضه کرده باشد که عالمان قبل به آن درک نرسیده باشند؛ ولی هیچ‌گاه رهاورد حاصل از تجربه‌های دینی آنان بر رهاورد وحی پیامبر و سنت معصومان اضافه نمی‌کند.

۳. اگر منظور از غلط بودن «حسبنا معراج النبی» این باشد که شهود پیامبر کافی نیست و ما باید باب شهود را باز بگذاریم و باز بدانیم تا در هر زمان افرادی به مقام شهود برسند و رهاورد خود را که مراتبی از رهاورد معراج پیامبر ﷺ است، به ما عرضه کنند؛ حرف درستی است اما اگر منظور این باشد که معراج پیامبر و ارتباط آن بزرگوار با خدا رهاوردهای فراوانی داشت ولی کافی نیست و باید باب معراج باز باشد تا بعد از آن بزرگوار، دیگران نیز به معراج بروند و به شهود

حقایق نایل گردند و رهاوردهای جدید (اضافه بر آنچه رسول خدا آورده است) برای ما به ارمان بیاورند، این معنا غلط و انکار خاتمیت است.

نویسنده محترم از محی الدین نقل می‌کند: «کشف ولی، از مفاد کتاب و وحی نبی تجاوز نمی‌کند. هیچ کشفی نصیب ولی نمی‌شود مگر این که از جنس فهم کتاب خداوند باشد.»

بنابراین تجربه‌های دینی عارفان و عالمان در این دوران، چیزی بر دین نمی‌افزاید بلکه بر غنای معرفت دینی کمک می‌کند. این مطلب اختصاص به دوران بعثت خاتم ندارد بلکه در دوران انبیای گذشته نیز چنین بوده است. وقتی پیامبر صاحب شریعتی منصوب شده و معارف و احکام لازم برای زندگی بشری را به آنان رسانده است، تا آمدن پیامبر اولوالعزم بعدی، نه پیامبران تبلیغی و نه دیگر صاحبان تجربه دینی و کشف و شهود، چیزی بر دین آن پیامبر نمی‌افزودند بلکه وحی پیامبر تبلیغی و شهود صاحبان شهود در محدوده فهم و درک وحی نازل بر آن پیامبر اولوالعزم بود و پیامبر اولوالعزم بعدی که می‌آمد، بر غنای دین می‌افزود و مراتب بالاتری از معرفت و احکام جدیدی دریافت و ابلاغ می‌کرد.

خلاصه آنکه پیامبر بنده خاص خداست که به مراتب والای بندگی رسیده و خداوند او را برای رسالت و نوبت و وساطت بین خود و خلق انتخاب کرده و احکام و معارفی به صورت مکتوب یا القای به قلب، به او تحویل داده و او را موظف و مأمور ساخته عین آن معارف و احکام را بدون کم و کاست به انسان‌ها ابلاغ کند و پیامبر در ابلاغ وحی جز انجام وظیفه، اقدامی نمی‌کند و عین وحی را بدون کم و زیاد ابلاغ می‌کند و به هیچ وجه در این مرحله از جانب خود سخنی نمی‌گوید و حتی وحی دریافتی را تفسیر نمی‌کند.

بیانات قولی و عملی تفسیری پیامبران، غیر از بیان وحی است و سبک و سیاق آنها با هم تفاوت دارد و خود پیامبر اعلام می‌کند که در آنجا مبلغ وحی است و در اینجا مفسر وحی.

مولوی رومی، پیامبران را در مقام بیان و ابلاغ وحی فقط سخنگو می‌داند که زبان آنان به اراده حق، نه اراده خودشان می‌چرخد:

گفت نوح ای سرکشان من، من نیتم	من ز جان مُرده، به جانان می‌زیم
چون بمردم از حواس بوالبشر	حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
چون که من، من نیستم این دم ز «هو» ست	پیش این دم، هر که دم زد، کافر اوست
جمله ما و من به پیش او نهید	مُلک اوست، مُلک او را دهید ^{۸۱}

كِتَابٌ أُخْبِكَ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ^{۸۸}

کتابی که آیات آن محکم و به هم پیوسته بود و سپس از جانب خدای حکیم آگاه، تفصیل داده شد.

وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنَ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ^{۸۹}

إِنْ عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَقِرَانُهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيِّنَاتَهُ^{۹۰}

قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ^{۹۱}

بنابر صراحت این آیات، رسول خدا ﷺ فقط گیرنده وحی و ابلاغ کننده آن بوده و به هیچ وجه اجازه دخل و تصرف در آن را نداشته است و این گونه نبوده که هرگاه می خواسته وحی بر او نازل می شده بلکه چه بسا در مورد مطالبی مدتها انتظار وحی می کشیده و تا مدت زمانی، مطلوب ایشان حاصل نمی شده است.

وظایف پیامبر در ارتباط با وحی

پیامبر در ارتباط با وحی چندین وظیفه داشت از جمله:

۱. تلقی و دریافت، حفظ و ابلاغ وحی؛ چه در وحی مستقیم یا با وساطت جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ و چه از ورای حجاب، رسول خدا باید ابتدا وحی را تلقی و دریافت می کرد و در درون قلب خود در امان از دخالت و هم و خیال حفظ می نمود و عین آن را به مردم ابلاغ می فرمود.

فرشتگان الهی از جانب حق تعالی موظف بودند نظارت و دقت کنند تا وحی از مبدأ متعال بدون دستبرد و تغییر و تبدیل به قلب رسول خدا عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شود و ایشان آن را بدون کم و کاست به مردم ابلاغ کند و این اراده قاهره حق تعالی بود و هیچ چیز نمی تواند مانع تحقق اراده خدا شود:

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ^{۹۲}

فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ^{۹۳}

عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْمَعُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيُعَلِّمَ الَّذِينَ آمَنُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ^{۹۴}

۲. تعلیم کتاب؛ کتاب قرآن گرچه به زبان عربی روشن و آشکاره نازل شده ولی دارای چنان معارف متعالی و عمیق است که هر عرب زبان - هر چند هم اهل علم و آگاهی باشد - نمی تواند با مراجعه مستقیم به آیات آن، به آن معارف و علوم متعالی دست یابد و تا ژرفاهای قرآن غواصی کند و برای بهره گیری بیشتر از آیات قرآن احتیاج به تعلیم دارد و معلم قرآن کسی

است که علم قرآن را از صاحب قرآن یعنی خداوند متعال فرا گرفته باشد و خود خداوند باید این معلم را معرفی کند و شایسته‌تر از پیامبر برای تصدی معلّمی قرآن نیست. از این جهت خود قرآن، پیامبر را به عنوان معلّم قرآن معرفی می‌کند:

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ^{۹۵}

آیه فوق اجابت دعای حضرت ابراهیم علیه السلام در حق ذریه‌اش، اسماعیل علیه السلام و نسل ایشان می‌باشد. حضرت ابراهیم علیه السلام این گونه تقاضا کرد:

رَبَّنَا وَإِنَّا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْنَا آيَاتِكَ وَنُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيكُمْ^{۹۶}

۳. تبیین و رفع اختلاف؛ پیامبر از عرب است و قرآن او هم به زبان همین قوم نازل شد و هدف نزول قرآن مانند دیگر کتب آسمانی رفع اختلاف و هدایت به صراط مستقیم و به وحدت رساندن آدمیان متفرق و مختلف است:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُخَلِّمَهُ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ.^{۹۷}

و بیان پیامبر نسبت به کتاب برای این است که حکم مورد اختلاف مردم را روشن کند و آنان را به وحدت برساند.

وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.^{۹۸}

با توجه به اینکه نزول قرآن در همین آیه برای مؤمنان هدایت و رحمت بیان شده، معلوم می‌گردد مرجع ضمیر «هم» در ابتدای آیه مشرکان است که در عقاید و اعمال حق، اختلاف داشتند و خداوند قرآن را نازل کرد تا آنان را به شاهره وحدت و حق و حقیقت هدایت کند و اختلاف‌ها را بزدايد.

پس این قرآن بیان اعتقادات و اعمال حق و رفع‌کننده اختلاف‌های قبل از نزول است و اما برای اینکه بعد از نزول قرآن هم اختلاف نشود، رسول خدا به بیان خود قرآن همت می‌کند تا مضمون و محتوای آن روشن گردد و بخصوص با وجود آیات متشابه، افراد نتوانند با تمسک به خود قرآن دوباره اختلاف ایجاد کنند:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.^{۹۹}

و پیامبر تعلیم و بیان وحی را مستقیم یا غیر مستقیم و با واسطه انجام داد زیرا اگر این تبیین انجام نشده بود و مردم در فهم قرآن به خود واگذار شده بودند، اختلاف آنان در مضمون و محتوای قرآن یک اختلاف طبیعی و غیر مذموم بود در حالی که قرآن اختلاف مسلمانان و

اهل کتاب را بعد از نازل شدن کتاب، امری غیر طبیعی، ناپسند و ظالمانه معرفی می‌کند:

وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ. ۱۰۰

نکته قابل توجه این که اختلاف در دین و بعد از نازل شدن کتاب، توسط حاملان کتاب و عالمان دین ایجاد شده است و انگیزه آنان هم حسادت و ستمگری می‌باشد. کسانی که بعد از پیامبر به عنوان رهروان و مبلغان و ادامه‌دهندگان راه او، نقش معلمی و هدایت راعهده‌دار می‌شوند و از سر حسادت و ستم علیه عالمان و هدایتگران راستین به ایجاد اختلاف همت می‌گمارند در حالی که اگر پیامبر با واسطه یا بی‌واسطه دین را بیان نکرده و پیروان را در فهم کتاب خدا به خود واگذارده باشد، امکان دارد اختلاف ایجاد گردد بدون اینکه حسادت و ستمگری عامل آن بوده و یا در آن نقش داشته باشد.

در ادامه همین آیه هم می‌فرماید: خداوند فقط مؤمنان واقعی به کتاب را در مورد اختلاف به حق راهنمایی می‌کند چون آنان تسلیم کتاب هستند و انگیزه دیگری ندارند و حق را بعد از فهم می‌پذیرند اما ستمگران با این که حق را می‌فهمند ولی انگیزه‌های ستم و بزرگی طلبی و... آنان را از پذیرش هدایت خداوند باز می‌دارد و به سوی تفسیرهای غلط و با علم به غلط بودن، سوق می‌دهد زیرا در این تفسیرها منفعت آنان نهفته است.

خاتمیت

بشر علاوه بر فطرت حق شناس و حق طلب و عقل که نور خدایی و پیامبر باطنی و شناسنده حق از باطل است، برای راهیابی به سعادت مطلق، محتاج وحی آسمان بوده و هست و به همین جهت اولین انسان خودش پیامبر و واسطه آسمان با زمین و زمینیان است. وحی علاوه بر تأیید فطرت و عقل، مکمل هدایتگری آنان است و اگر باب وحی بسته بود، بشر هیچ‌گاه به بعضی از حقایق دست نمی‌یافت و تمام راه را نمی‌شناخت:

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ. ۱۰۱

و خطاب به پیامبر ﷺ هم می‌فرماید:

وَأَنْزَلْنَا اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. ۱۰۲

با توجه به این دو آیه، رهاورد نبوت، فوق عقل و مکمل آن است.

متأسفانه بعضی افراد گمان کرده‌اند که بشر در دوران‌های گذشته از لحاظ عقلی رشد کامل نکرده و لذا محتاج وحی و دستگیری از آسمان بود و اما با ظهور پیامبر اسلام، بشر به رشد عقلی خوبی رسید و دیگر بعد از آن محتاج آسمان نیست:

ختم نبوت به دلیل ظهور عقل استقرایی بشر است. تا قبل از ظهور عقل استقرایی، پیامبران ظهورشان لازم بود اما همین که مردم عاقل و بالغ شدند، از حضور پیامبران بی‌نیاز شدند.^{۱۰۳} خاتمیت به معنای پایان نیاز به نبوت نیست بلکه پایان نبوت است و اعلام این که نبوت خاتم برآورنده نیاز بشر برای همیشه تاریخ می‌باشد. آیات قرآن که آخرین وحی می‌باشد، از لحاظ سطح معارف مختلف هستند. بسیاری از آیات در سطحی از معرفت هستند که بشر دوران رسول خدا و بشرهای نزدیک به آن دوران توان درک آن را دارند ولی بعضی آیات چنان سطح بالایی از معرفت دارند که مردم آن دوران را توان درک آن نبوده و به بیان رسول خدا ﷺ این آیات برای بشر آخر الزمان نازل شده‌اند که به سطوح بالای معرفت نایل می‌گردند.

بدیهی است آیات اول سوره حدید و آخر سوره حشر و سوره قل هو الله احد برای بشر چند هزار سال پیش بلکه برای بشر هزار سال پیش، قابل هضم نبوده است. تنها افراد معدودی از اهل توحید خود را به عمق این آیات نزدیک می‌نمایند و در روایات آمده: «خداوند چون می‌دانست بعدها افراد متمتع و ژرف‌اندیش خواهند آمد، آیات قل هو الله احد و پنج آیه اول سوره حدید را نازل کرد.»^{۱۰۴}

بنابر این ختم نبوت به معنای بی‌نیازی از وحی و آسمان نیست بلکه به معنای بی‌نیازی از وحی جدید است زیرا آنچه بشر احتیاج دارد، در آخرین وحی بیان شده و با توجه به بیانات تفسیری مستقیم و غیر مستقیم رسول خدا، نیاز معرفتی و هدایتی بشر از وحی آخرین تأمین می‌گردد و به وحی دیگر، نیاز نمی‌افتد.

خاتمیت و امامت

پیشینه بحث

از مباحثی که جدیداً دوباره مطرح شده، بحث خاتمیت و امامت است. رسول خدا که در قرآن «خاتم النبیین» معرفی شد^{۱۰۵} از او ان بعثت تا آخر عمر در صدد معرفی کسانی بود که وارث علم ایشان بودند و بعد از ایشان وظیفه بیان وحی و تفسیر قرآن را عهده دار می‌شدند ولی در همان زمان، کسانی زمزمه می‌کردند که ایشان خاتم پیامبران است و بعد از ایشان دیگر نه به

پیامبر جدید احتیاج است و نه به مفسر و مبین وحی. قرآن به زبان عربی آشکار نازل شده^{۱۰۶} و همه چیز در آن بیان گردیده و از چیزی فروگذار نشده است.^{۱۰۷} ما هم عرب هستیم و می‌توانیم خودمان با مراجعه به کتاب خدا، پیام‌های معرفتی و هدایتی لازم را استنباط کنیم و به قول معصوم و حجت دیگر نیاز نیست.

گرچه پیامبر ﷺ بارها و بارها بر غلط بودن این باور تأکید کردند و امامان را به عنوان قول فصل و کلام حجت معرفی کردند ولی متأسفانه به گوش آنان نرفت. تا این که رسول خدا ﷺ در آخرین ساعات عمر فرمودند:

«بیاید برای شما مطلبی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.»

متأسفانه عمر بن خطاب گفت: ایشان درد می‌کشند و درد بر ایشان غلبه کرده (و متوجه نیست).

قرآن نزد شماست و کتاب خدا ما را کافی است.^{۱۰۸}

این روایت در همه کتب معتبر حدیثی اهل سنت از صحیح بخاری و مسلم گرفته تا بقیة کتاب‌های حدیثی معتبرشان ثبت شده و با سند معتبر نقل گردیده و همگی به صحت و صدور آن یقین دارند و حتی بسیاری از عالمان بزرگ اهل سنت به توجیه اقدام عمر بن خطاب روی آورده و آن را کار پسندیده‌ای شمرده و از کرامت‌های ایشان دانسته‌اند. البته همین کسانی که سعی دارند مردم را از در خانه اهل بیت ﷺ برگردانند و باب الهام و تأیید الهی را نسبت به آنان ببندند و قول اهل بیت را در ردیف قول دیگران قرار دهند، خود ناآگاهانه دری را که خدا بر اهل بیت گشوده، می‌بندند و در همان حال بر روی دیگران که خدا نخواست و باز نکرده، باز می‌کنند. برادران اهل سنت که بعد از رسول خدا، قول دیگری را حجت و معصوم نمی‌دانند، در همین جا برای معذور شمردن عمر بن خطاب در ردّ پیشنهاد رسول خدا ﷺ، اورا مورد هدایت خاص خدا و الهام شده و تأیید شده خدایی شمرده‌اند و به صراحت گفته‌اند:

«عمر بن خطاب خود می‌دانست که از جانب خدا توفیق درک مصالح را دارد و صاحب الهام

خدایی است.»^{۱۰۹}

آری، متأسفانه پیشینه «حسبنا کتاب الله» به زمان وفات رسول خدا ﷺ می‌رسد و از آن روز تا به حال افرادی سعی داشته‌اند اعلام کنند بعد از رسول خدا، هیچ قولی حجت نیست و مسلمانان به خود واگذار شده‌اند و هر کسی که اهل علم و فهم و اجتهاد است، حق اجتهاد دارد و اجتهادش در حق خودش معتبر است و هیچ کس دیگر هم حق ندارد او را از اجتهاد باز دارد یا اجتهاد خودش را بر اجتهاد او مقدم بشمارد.

نتیجه این قول هم این می‌شود که تمام اتفاقات ناگوار صدر اسلام با «اجتهاد صحابه» توجیه می‌شود و تشیع و تسنن دو تفسیر از اسلام معرفی می‌گردند که هر دو معتبرند و هیچ کدام بر دیگری رجحان ندارد:

تشیع و تسنن دو تفسیر از اسلام هستند. تعدادی از اصحاب (علی علیه السلام و ابوذر و عمار و...) برداشتی از ایشان (رسول خدا صلی الله علیه و آله و تعلیماتش) داشتند که اقلیتی به نام تشیع را پایه گذاشتند و بخش دیگری از صحابیان برداشت دیگری داشتند که اهل سنت نام گرفت.^{۱۱۰}

تعریف بی‌مبنا از خاتمیت

کسانی که معصومان بعد از رسول خدا را کنار زدند و امروز هم قول آنان را در ردیف اقوال دیگران قرار می‌دهند، تعریف بی‌مبنا و بدون مستندی از خاتمیت دارند. تعریف آنان از خاتمیت به شرح زیر است:

با خاتمیت آدمیان به رهایی می‌رسند اما اگر شما بگویید یک پیامبر صفت دیگری هست، آن گاه رهایی تحقق نخواهد یافت.^{۱۱۱}
ختم نبوت یعنی این که ما را هستیم از الهام آسمان. یعنی دیگر کسی نیست که بیاید و بگوید: من از جانب خداوند با شما سخن می‌گویم فلذا روی حرف من حرف نزنید.^{۱۱۲}

بنابراین تعریف، خاتمیت یعنی ختم الهام آسمانی، ختم عصمت و ختم قول حجت و تضمین شده. الهام آسمانی که امری فراتر و عام‌تر از نبوت است، چرا باید با ختم نبوت بسته شود؟ مگر نه اینکه بندگان اگر در طریق بندگی قرار بگیرند و مراتب قرب را ببیمایند، به تأیید از جانب خدا می‌رسند و حقایق بر آنان مکشوف می‌شود. تجربه‌های عرفانی عارفان مطلبی است که مورد قبول صاحبان این تعریف است همچنان که اهل سنت این الهام‌ها را برای خلفای راشدین و بخصوص برای خلیفه اول و دوم قطعی می‌دانند، حالا چگونه اصرار داریم که ختم نبوت به معنای ختم الهام است و ممکن نیست بعد از رسول خدا افرادی باشند که به الهام خداوندی تأیید شده و به مراتبی از بندگی رسیده باشند که خداوند آنان را میزان و معیار حق قرار داده و دیگران را به شاقول کردن خود با آنان امر کند.

اگر ما خاتمیت را به معنای ختم قول حجت بدانیم، به طور طبیعی همچنان که از غزالی نقل کرده‌اند؛ «هم رجال ونحن رجال»^{۱۱۳} صحابه رسول خدا و امامان مذاهب عالمانی بوده‌اند و غزالی و دیگران که در عصرهای بعد آمده‌اند، نیز عالمانی هستند و هیچ دلیلی نداریم که

عالمان عصرهای بعد کمتر از عالمان عصرهای قبل می‌فهمند و باید تابع آنها باشند، در نتیجه منبع دین و فقه می‌شود قرآن و سنت قولی و عملی پیامبر که روایات معتبر حاکی از آن هم بسیار محدود هستند آن هم به فهم هر عالم. آقای سروش از ابوحنیفه نقل می‌کند که ایشان کل احادیث صحیح از پیامبر را کمتر از بیست حدیث می‌دانست.^{۱۱۴}

با این وضعیت «دین کامل» می‌شود دینی که فقط یک متن مکتوب دارد که بسیاری از آیات آن متشابه هستند و قابل تطبیق با اهداف بیمار دلان؛ و همه افراد و مذاهب و نحله‌ها می‌توانند با استناد به قرآن حرف‌های متناقض و متضاد خود را توجیه کنند^{۱۱۵} و یک سنت نبوی که فقط کمتر از بیست حدیث قطعی حکایت‌کننده از آن داریم. حالا این دین چگونه کامل است؟ آیا جز با توسل به قیاس و استحسان‌های عقلی راهی برای برون رفت از مشکل داریم؟ و آیا توسل به قیاس و استحسان که در روایات معتبر از آنها نهی شده، تکمیل کردن دین با غیر دین نیست؟ در حالی که اگر به دلایل معتبر، کسانی بعد از پیامبر باشند که قول و عمل آنان حجت باشد و مفسر خدایی و تضمین شده قرآن باشند، در آن صورت منبع دین می‌شود قرآنی که حدود ۳۶۹ سال (تا شروع غیبت کبری) سخنگو و مفسر کنارش بوده و سنت قولی و عملی معصوم با آن همراه بوده است و معلوم است که با چنین میراثی برای همیشه می‌توان در برابر مسائل جدید قد علم کرد و راه برون رفت از این بست‌ها را یافت.

مطلب مهم دیگر اینکه ما باید تعریف خاتمیت را از خود قرآن و پیامبر بگیریم نه اینکه از پیش خود تعریف کنیم. مگر ما متولی دین هستیم که خاتمیت را از پیش خود تعریف کنیم و بعد با استناد به آن تعریف، امامت را کنار بگذاریم. ما باید تسلیم خدا و پیامبر باشیم و به محضر قرآن و پیامبر مشرف شویم و زانو بزنیم و از آنان تعریف ختم نبوت را بخواهیم.

قرآن و خاتمیت

برای اینکه از افتادن به وادی‌های مهلک در امان باشیم و به معنای صحیح خاتمیت دست یابیم و ببینیم آیا قرآن تعریف مطرح شده توسط آقایان را تأیید یا رد می‌کند، به بعضی از آیات قرآن توجه می‌کنیم.

۱- انما انت منذر وکل قوم هاد^{۱۱۶}

در این آیه رسول خدا هدایتگری معرفی شده که با انذار و هشدار دادن، مردم را به سوی حق هدایت می‌کند و بعد اعلام می‌فرماید: هر قومی هدایتگری دارد. پس به بیان این آیه،

زمین هیچ‌گاه از هدایتگری که مردم را به سوی حق هدایت کند، خالی نخواهد بود. و اما این هدایت به چه معناست؟ به معنای راه نشان دادن یا راه بردن و به مقصد رساندن؟ اگر به معنای راه نشان دادن باشد که آیه حقیقتی ناشناخته را بیان نکرده زیرا همیشه افرادی هستند که تبلیغ خوبی‌ها کرده و مردم را به انجام آن دعوت می‌کنند و راه سعادت را نشان می‌دهند پس همیشه در هر امتی هادیان بسیار هست در حالی که آیه می‌فرماید: همیشه و در هر امتی [مردم هر زمانی] هدایتگری [مفرد] هست.

ثانیاً خود قرآن این هدایت را مشخص کرده است و راه نشان دادن را هدایت هدایتگر نشمرده است:

أَفَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُسَبَّحَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ ۗ ۱۱۷

آیا کسی که به حق هدایت می‌کند سزاوار پیروی است یا کسی که برای هدایت شدن به هدایتگر نیازمند است.

بنابراین کسی که خود محتاج هدایتگر است، نمی‌تواند هادی باشد در حالی که اگر هادی به معنای راه نشان دادن بود، او می‌توانست مبلّغ و راه نشان دهنده باشد. پیامبران هدایتگرانی هستند که خود مستقیماً به وسیله خدا هدایت شده‌اند و هیچ‌کسی در هدایت آنها جز خدا، نقشی نداشته و واسطه نبوده است و آنها هادی هستند و اگر در دوران فترت انبیاء و در دوره خاتمیت، هدایتگر به این معنا وجود نداشته باشد، پس «هر قومی هدایتگر دارد» درست نیست و نعوذ بالله که قرآن درست نباشد.

ثالثاً خداوند حضرت ابراهیم و پیامبران از نسل ایشان را امام معرفی کرده که «یهدون بامرنا»^{۱۱۸} هدایت آنها هدایت به امر خداست و این همان ایجاد هدایت است نه نشان دادن راه و وقتی خود ابراهیم عليه السلام به این مقام می‌رسد، از خداوند می‌خواهد که این مقام هدایتگری را در ذریه‌اش هم قرار دهد و خداوند ضمن اجابت دعای ایشان اعلام می‌کند:

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ * إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ * وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِمْ لَعَلَّهُمْ يُرْجَعُونَ ۗ ۱۱۹

و چون ابراهیم به پدرش و قومش گفت: من از آنچه شما می‌پرستید بیزارم و تنها آن کسی را می‌پرستم که مرا بیافرید و به زودی هدایت می‌کند و خداوند آن هدایت را کلمه‌ای باقی در نسل او قرار داد، باشد که به سوی خدا بازگردند.

این آیه حکایت دارد که همیشه تا قیامت هدایتگرانی هدایت شده از نسل ابراهیم عليه السلام و در

زمین هست که خداوند بدون واسطه آنان را هدایت کرده و هدایت شده مطلقند و هدایتگر حقیقی به سوی حق هستند. آیا این سلسله هدایتگری که به صراحت قرآن تاقیامت در نسل ابراهیم علیه السلام هست، پس از پیامبر نباید وجود داشته باشد؟

در آیه دیگر حضرت ابراهیم که به این مقام رسیده، این هدایتگری را در نسل خودش از خدا می خواهد و خداوند ضمن اجابت دعایش آدرس آنان را می دهد:

إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^{۱۲۰}

اگر دقت کنیم خداوند فرموده این عهد امامت و مقام هدایتگری به ظالمان نمی رسد و مردم به حصر عقلی چهار دسته بیش نیستند:

الف - کسانی که در تمامی عمر ظالمند.

ب - کسانی که در اول عمر صالح اند ولی در آخر ظالمند.

ج - کسانی که در اول ظالمند ولی بعد ایمان آورده و توبه کرده و صالح می شوند.

د - کسانی که در تمام عمر صالح اند.

از چهار دسته بالا، شأن حضرت ابراهیم علیه السلام بلندمرتبه تر از آن است که برای دسته اول و دوم طلب امامت کند زیرا آنان ظالمند و حضرت ابراهیم به صراحت از آنان اعلام براءت و بیزارگی کرده و دشمنی آشتی ناپذیر خود با آنان را اعلام فرموده است. پس می ماند دسته سوم و چهارم و خداوند از بین افرادی که ایشان تقاضای امامتشان را داشته، ظالمان را نفی کرده و معلوم می شود که تقاضای امامت دسته سوم نفی شده^{۱۲۱} پس امامان و هدایتگران ابراهیمی تاقیامت هستند و آنان معصوم اند و قول معصوم حجت است. آیا با این بیان و صراحت قرآن، می توان خاتمیت را به ختم عصمت و قول حجت معنا کرد.

۲. قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب به پدرش می فرماید:

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا^{۱۲۲}

ای پدر، مرا علمی آمده که تو را بدان دسترسی نیست پس پیروی من کن تا تو را به راه راست هدایت کنم.

این آیه صراحت دارد که اگر به کسی علم خدایی داده شد، او هدایتگر به حق است و قول او حجت است و همه وظیفه پیروی از او را دارند. در آیه دیگر نیز آمده:

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ^{۱۲۳}

کافران گویند تو فرستاده خدا نیستی. بگو برای شهادت بر رسالت من بین من و شما، خدا کافی است و کسی که علم کتاب در نزد اوست.

بنابر صراحت این آیه در زمان نزول آن، کسی در جامعه اسلامی بوده که خداوند همه علم کتاب و علم قرآن را به او داده و شهادت او در کنار شهادت خدا به رسالت پیامبر کافی است و او که عالم خدایی به همه حقایق است و شهادت او در کنار شهادت خداست، قطعاً سخن و عمل او حجت است و در امت اسلامی بعد از رسول خدا چه کسی است که در حق او ادعای علم به کتاب شده باشد جز علی علیه السلام و چه کسی است که این علم را انتشار داده باشد جز علی علیه السلام و مگر رسول خدا بارها و بارها امام علی را عالم به کتاب و عالم ترین مسلمانان معرفی نکرد؟

۳. در آیه دیگری می فرماید:

وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ ۗ

این جمله خطاب به مؤمنان است که چگونه با القاءات یهود و اهل کتاب از صراط حق گمراه می شوید با اینکه آیات خدا بر شما خوانده می شود و رسول خدا در بین شماست و اگر به جهاتی حقایقی از قرآن برای شما مغفول ماند و از درک آن عاجز بودید یا در آن اختلاف پیدا کردید، می توانید به او مراجعه کنید و به حقیقت برسید و از گمراهی در امان شوید. بنابر صریح این آیه شریفه کتاب خدا و رسول خدا در جنب کتاب خدا، با هم عامل در امان ماندن از گمراهی هستند. حالا آیا زمانی که رسول خدا می خواهد از دنیا برود، سنت قولی و عملی محدود ایشان در جنب کتاب کافی است؟ آیا اگر خود ایشان اعلام کرد که بعد از من اهل بیت من در جنب قرآن نگهدارنده شما از گمراهی هستند، این با خاتمیت منافات دارد؟ مگر رسول خدا به حکم این آیه عامل دوم برای نگهداری از گمراهی نیست؟ و مگر نباید از ایشان معنای خاتمیت را پرسید؟ آیا حدیث ثقلین قرار دادن عامل دومی شبیه به پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خود پیامبر صلی الله علیه و آله در جنب قرآن برای در امان نگه داشتن امت از گمراهی نیست؟ آیا رسول خدا متوجه معنای خاتمیت نبود که اهل بیت را به عنوان عامل دوم در جنب قرآن برای نگهداری امت از گمراهی معرفی کرد؟

۴. و نیز قرآن کریم می فرماید:

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ۗ

پاین آیات به صراحت لمس و درک حقیقت قرآن را فراتر از فهم همه انسان ها شمرده و فقط آن را در وسع «پاکیزه شدگان» دانسته است و در آیه دیگر پاکیزه شدگان این گونه معرفی شده اند:

إِنَّمَا يَرِيْدُ اللَّهُ لِئَلْذَهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ۗ ۱۲۶۱

پاکیزه شدگان قطعاً معصوم از گناه و خطا هستند و ما به وجدان درمی یابیم در بین وابستگان و خویشاوندان پیامبر ﷺ هیچ کسی بری از خطا و اشتباه و گناه نبود جز دخترش فاطمه زهرا، پسرعمویش علی بن ابی طالب و دو فرزندش امام حسن و امام حسین و امامان از نسل امام حسین (علیهم السلام). جز این سیزده نفر در حق هیچ کسی دیگر ادعای عصمت نشده است و نسبت به این سیزده نفر نیز علاوه بر صراحت بیان رسول خدا، تاریخ و مردم هم به عصمت و پاکی و طهارت فوق العاده گواهی می دهند و بنابر آیه اول پاکیزه شدگان خدایی حقیقت قرآن را درک و لمس می کنند پس علم آنان نیز علم حقیقی و در امان از خطا و اشتباه است و کسانی که هم از خطا و گناه در عمل در امان باشند و هم از خطا و اشتباه در فهم و علم، قول آنان حجت است و مگر عصمت غیر از این است؟

ما یا باید پاکیزه شدگی اهل بیت را انکار کنیم و بگوییم نسبت به آنان اراده خاصی نبوده و آنان هم مانند دیگران در معرض خطا و اشتباه بوده و چه بسا خطاهایی مرتکب شده اند و مضمون آیه تطهیر را انکار کنیم یا باید علم خاص و درک و فهم آنان را نسبت به حقیقت قرآن که به پاکیزه شدگان نسبت داده شده و خداوند در حقشان اعلام کرده، انکار کنیم و گرنه اگر پذیرفتیم که آنان پاکیزه شده اند و پاکیزه شدگان به حقیقت قرآن دسترسی دارند، پذیرفته ایم که سخن و عمل آنان حجت است، همانند سخن و عمل رسول خدا و با این پذیرش دیگر چه معنا دارد خاتمیت را به معنای نبودن قول حجت بعد از رسول خدا بدانیم.

خاتمیت و بیانات رسول خدا ﷺ

در بالا شمه ای بسیار کوتاه از آیات قرآن را بیان کردیم که خاتمیت به معنای نبودن قول حجت بعد از پیامبر ﷺ را رد می کرد و حال نظری کوتاه به سخنان رسول خدا ﷺ که خود خاتم پیامبران است و بهتر از هر کسی خاتمیت را می شناسد، می اندازیم:

۱. حدیث ثقلین

رسول خدا بارها در طول عمر خود و از جمله در حجة الوداع اعلام کرد که من بعد از خود دو چیز و دو میراث گرانبها به جای می گذارم که تا هرگاه به آن دو متمسک باشید از گمراهی درآمانید: کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم.^{۱۲۷}

این حدیث صراحت دارد که تمسک به قرآن و عترت با هم مانع از گمراهی است و به یکی از آن دو متمسک جستن، در حقیقت تفرقه انداختن بین حق است که عین گمراهی می باشد. آیا

پیامبری که خود خاتم پیامبران است و بهتر از همه به خاتمیت و معنای آن توجه دارد، بر خلاف معنای خاتمیت افرادی را در کنار قرآن به عنوان نگهدارنده قرار می‌دهد؟ آیا این بیان نمی‌رساند که این افراد مانند قرآن معصومند و آیا رسول خدا متوجه این معنا نیست؟ آیا باید رسول خدا را متهم کنیم یا دست از تعریف خودساخته برداریم؟

۲. رسول خدا به بیان‌های متعدد فرمودند:

عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّىٰ يَرِدَا عَلِيَّ الْخَوْضَ. ۱۲۸

عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدْوُرُ حَيْثُمَا دَارَ. ۱۲۹

با این بیان‌ها نه تنها تأیید و تأکید شده که امام علی علیه السلام بر محور قرآن و حق می‌چرخد بلکه بالاتر آن که، حق و قرآن بر محور علی علیه السلام می‌چرخد و مگر این جز تأیید حجیت فعل و کلام علی بن ابی طالب برای همیشه است؟ چگونه پیامبر با این بیانها امام علی علیه السلام را به عنوان حجت بعد از خود معرفی می‌کند آن گاه ما بگوییم قبول قول حجت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف اعتقاد به خاتمیت است؟

۳. رسول خدا فرمود:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُيُنُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بِأَبِي. ۱۳۰

همچنان که گفتیم علم حجت است و باید پیروی شود و رسول خدا شهر علم است و برای ورود به این شهر باید از دروازه وارد شد و دروازه ورود به شهر علم رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام است پس آنچه ایشان بگوید حجت است و دیگر به حکم این بیان رسول خدا، از ایشان برای کلامش دلیل نمی‌طلبیم و نباید بطلبیم.

۴. رسول خدا که خودش تبیین‌کننده حقایق و رفع‌کننده اختلاف بود و قولش حجت، به صراحت علی علیه السلام را به عنوان مبین و رفع‌کننده اختلاف امت معرفی کرد و اگر کسی قولش حجت نباشد، چگونه می‌خواهد رفع‌کننده اختلاف باشد. رسول خدا فرمود:

عَلِيٌّ بَابُ عِلْمِي وَمُبَيِّنٌ مِّنْ بَعْدِي لِأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ بِهِ. ۱۳۱

و آن بزرگوار به امام علی علیه السلام فرمود:

أَنْتَ تَبَيِّنُ لِأُمَّتِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ بَعْدِي. ۱۳۲

۵. حدیث متواتر منزلت از احادیث دیگری است که بر حجت بودن قول امام علی علیه السلام بعد از رسول خدا دلالت دارد. در این حدیث که رسول خدا آن را در مواضع متعدد یادآور شده آمده است: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». ۱۳۳

و این حدیث نه تنها ظهور صریح در عموم دارد و همه مناصب حضرت هارون غیر از نبوت را برای علی علیه السلام در همیشه اوقات ثابت می‌کند، بلکه در موارد متعدد هم وارد شده و کسی نمی‌تواند بگوید این حدیث در مورد خاصی (ایام جنگ تبوک) وارد شده و مختص همان مورد است. کتب اهل سنت هم به ورود این سخن در مواضع مختلف دلالت دارد.^{۱۳۴}

با مراجعه به قرآن می‌بینیم که حضرت موسی علیه السلام شوون زیر را از خدا برای برادرش طلب کرده است:

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَيِّرْ لِي أَمْرِي * وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَتَّقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي^{۱۳۵}

حضرت موسی، از خدا خواسته برادرش هارون را وزیر، پشتیبان و شریک او در امر رسالت قرار دهد و خداوند می‌فرماید: «قد اوتيت سؤلك يا موسى = ما تقاضای تو را برآورده ساختیم» و رسول خدا همین شوون یعنی برادری، شراکت در امر رسالت و وزارت را برای حضرت علی خواسته و اعلام کرده که حضرت علی نسبت به او به منزله هارون نسبت به موسی است و همه این شوون را دارد. در آیه دیگری حضرت هارون در غیاب برادرش موسی (ع) مردم را به طور مطلق به پیروی از خود و اجرای دستوراتش فرا می‌خواند و این شأن نیز برای امام علی علیه السلام ثابت است و مردم باید پیرو او و مجری دستوراتش باشند در حالی که اگر او معصوم و قولش حجت نباشد، نه او حق دارد چنین تقاضایی بکند و نه مردم حق دارند تقاضای او را اجابت کنند.

وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي^{۱۳۶}

هارون قبل از آمدن موسی به آنان گفت: ای قوم شما به فتنه افتاده‌اید و پروردگار شما خدای رحمان است (نه گوساله سامری) پس پیرو من شده و امر مرا اطاعت کنید (تا شما را به ساحل نجات برسانم).

و همچنان که هارون خلیفه موسی در قومش بود: اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین^{۱۳۷} امام علی علیه السلام هم خلیفه و جانشین رسول خدا در ابلاغ و تبیین و تفسیر وحی در بین قوم او بود همچنان که جانشین ایشان در امر حکومت بود.

با توجه به موارد فوق که اندکی از بسیار است، معلوم می‌شود که همان پیامبری که در قرآن به عنوان خاتم پیامبران معرفی شده و خودش نیز صراحت دارد که بعد از ایشان باب نبوت بسته است، ختم نبوت را به معنای ختم قول معصوم و قول حجت و ختم تفسیر معصومانة دین و قرآن ندانسته و برای بعد از خودش تا همیشه افرادی معصوم را معرفی کرده تا معیار و میزان حق باشند و همه رهپویان حق به آنها اقتدا کنند و از جلو افتادن یا عقب ماندن از آنان پرهیز

نمایند و قول آنان را حجت شمرده است. بنابراین بعد از رسول خدا فقط تفسیر علی بن ابی طالب و فرزندان معصوم ایشان از دین و قرآن و سنت باید اطاعت شود و تفسیرهای دیگر در صورت مخالفت ارزشی نداشته و شایسته پیروی نبوده و افراد در پیروی از آن تفسیرها نه تنها اجر ندارند بلکه گناهکارند. و بنابراین اسلام ناب و راستین فقط تفسیر علی بن ابی طالب و فرزندان از دین است و تفسیرهای دیگر اسلام نیستند.

امید است خداوند به همه ما توفیق هدایت و رهپویی صراط مستقیم یعنی راه پیامبر ﷺ و راه کسانی که ایشان به عنوان بیان‌گر حق و قرآن بعد از خودش معرفی کرده، عنایت فرماید و از پیروی راه کسانی که بدون اجازه و صلاحیت به تفسیر دین پرداختند و مذاهب دیگر را ایجاد کردند، باز بدارد که خودش اعلام کرده راه حق مستقیم و یگانه است و بقیه راه‌ها و مذاهب‌ها به بیراهه رفتن می‌باشد:

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذِكُّكُمْ وَصَاكُم بِهِ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱۳۸

این راه مستقیم من است پس آن را پیروی کنید و از راه‌ها و مذاهب دیگر نروید که شما را از راه من پراکنده می‌سازد. این وصیت من به شماست باشد که تقوا ورزید.

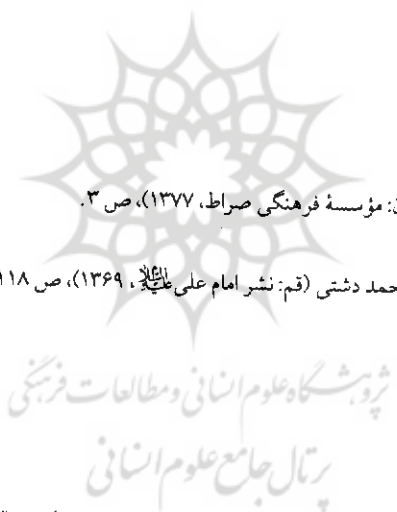
پی‌نوشتها:

۱. سید محمد مرتضی زبیدی، تاج العروس، ج ۱۰، (بیروت، دارالصدر، ۱۳۸۶ق)، ص ۳۸۴.
۲. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، دوم (قم: مکتبه المرتضویه، ۱۳۶۲)، ص ۵۱۵.
۳. ابن منظور، پیشین، ج ۱۵، ص ۳۷۵.
۴. فصلت، ۱۲.
۵. نحل، ۶۸.
۶. قصص، ۷.
۷. انعام، ۱۲۱.
۸. مریم، ۱۱.
۹. انفال، ۱۲.
۱۰. انبیاء، ۲۵.
۱۱. انجیل یوحنا، ۴۱۸ و ۲۴:۱۴.
۱۲. جان هیک، فلسفه دین، ترجمه بهرام راد (تهران: انتشارات بین المللی هدی، ۱۳۷۲)، ص ۱۱۹ به نقل از دایرة المعارف کاتولیک، ج ۸، ص ۱.
۱۳. محمدباقر سعیدی روشن، تحلیل وحی (تهران: مؤسسه فرهنگی اندیشه، ۱۳۷۵) ص ۱۰۱ به نقل از دایرة المعارف آمریکانا، ج ۲۳، ص ۴۴۰.

۱۴. همان، ص ۱۱۹.
۱۵. همان، ص ۱۲۰.
۱۶. همان، ص ۱۲۲ به نقل از راهنمای الهیات پروتستان، ص ۴۲؛ جان هیک، پیشین، ص ۱۳۱.
۱۷. همان، ص ۱۲۴.
۱۸. همان، ص ۱۱۹.
۱۹. همان، ص ۱۲۳.
۲۰. همان، ص ۱۲۲.
۲۱. همان، ص ۱۲۳ به نقل از روفوس جونز.
۲۲. شعراء، ۲۰.
۲۳. انعام، ۷۷.
۲۴. ضحی، ۷.
۲۵. شوری، ۵۲.
۲۶. توماس میشل، کلام مسیحی، ترجمه حسین توفیقی (قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۷۷)، ص ۲۶.
۲۷. عبدالکریم سروش، صراط‌های مستقیم (تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۷)، ص ۷ به نقل از مرصاد العباد، ص ۲۸۹.
۲۸. ص، ۸۲.
۲۹. جوادی آملی، شناخت‌شناسی، پیشین، ص ۳۱۳-۳۱۶.
۳۰. همان، ص ۳۹۴.
۳۱. نحل، ۱۲۰-۱۲۱.
۳۲. مریم، ۵۸.
۳۳. آل عمران، ۱۷۹.
۳۴. یوسف، ۶.
۳۵. آل عمران، ۳۳.
۳۶. اعراف، ۱۴۴.
۳۷. حج، ۷۵.
۳۸. انعام، ۱۲۴.
۳۹. سروش، پیشین، ص ۳.
۴۰. همان، ص ۵.
۴۱. همان، ص ۲۰.
۴۲. محمد رشید رضا، وحی محمدی، ترجمه محمدعلی خلیلی، چاپ دوم (تهران: بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۱)، ص ۲۲ و ۶۷-۶۸.
۴۳. انعام، ۹۳.
۴۴. یونس، ۱۵-۱۶.
۴۵. حاقه، ۴۴-۴۷.
۴۶. سروش، پیشین، ص ۵-۶.
۴۷. همان، ص ۱۳.



۴۸. ما تو را دیدیم که رو به آسمان می‌چرخاندی پس به زودی تو را به سوی قبله‌ای بر می‌گردانیم که دوست می‌داری. بقره، ۱۴۴.
۴۹. صبحی صالح، پژوهش‌هایی درباره قرآن و وحی، ترجمه محمد مجتهد شبستری، چاپ دوم (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰)، ص ۴۸-۵۱.
۵۰. کلینی؛ پیشین، ص ۱۷۷.
۵۱. قصص، ۳۲-۳۰.
۵۲. طه، ۱۴-۱۱.
۵۳. نمل، ۱۲-۸.
۵۴. آل عمران، ۳۹.
۵۵. صافات، ۱۰۲.
۵۶. کلینی، پیشین، ص ۲۷۱.
۵۷. همان.
۵۸. سروش، پیشین، ص ۴.
۵۹. همان، ص ۳.
۶۰. طور، ۳۳-۳۴.
۶۱. اعراف، ۷۳.
۶۲. اعراف، ۱۰۴-۱۰۵.
۶۳. مریم، ۳۰.
۶۴. آل عمران، ۴۹.
۶۵. سروش، بسط تجربه نبوی، (تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۷)، ص ۳.
۶۶. همان.
۶۷. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، ترجمه محمد دشتی (قم: نشر امام علی علیه السلام، ۱۳۶۹)، ص ۱۱۸.
۶۸. اعراف، ۱۴۵.
۶۹. تحریم، ۶.
۷۰. نمل، ۶.
۷۱. شعراء، ۱۹۳-۱۹۴.
۷۲. جن، ۲۷-۲۸.
۷۳. محمد مجتهد شبستری، نقدی بر قرائت رسمی از دین (تهران: طرح نو، ۱۳۷۹)، ص ۳۸۳.
۷۴. سروش، صراط‌های مستقیم، پیشین، ص ۱۸.
۷۵. همان، ص ۹.
۷۶. مرتضی مطهری، ختم نبوت (تهران: صدرا، بی تا)، ص ۷۲.
۷۷. نساء، ۶۴.
۷۸. عبدالله جوادی آملی، تبیین براهین اثبات خدا (قم: اسراء، ۱۳۷۴)، ص ۲۶۰.
۷۹. سروش، بسط تجربه نبوی، پیشین، ص ۲۵.
۸۰. همان، ص ۲۶-۲۷.
۸۱. مثنوی، دفتر اول، ۱۲۶، ۲۸ و ۴.
۸۲. شوری (۴۲)، آیه ۵۱.



- ۸۳ نساء (۴)، آیه ۸۲
- ۸۴ مائده (۵)، آیه ۶۷
- ۸۵ الحاقه (۶۹)، آیه ۴۴-۴۷
- ۸۶ اعراف (۷)، آیه ۲۰۳
- ۸۷ ترجمه المیزان، ج ۸، ص ۴۹۹
- ۸۸ هود (۱۱)، آیه ۱
- ۸۹ نمل (۲۷)، آیه ۶
- ۹۰ قیامت (۷۵) آیه ۱۷-۱۹
- ۹۱ یونس (۱۰)، آیه ۱۶
- ۹۲ فصلت (۴۱)، آیه ۴۲
- ۹۳ قیامت (۷۵) آیه ۱۸
- ۹۴ جن (۷۲)، آیه ۲۶-۲۸
- ۹۵ بقره (۲)، آیه ۱۵۱
- ۹۶ همان، آیه ۱۲۹ و رک آل عمران (۳)، آیه ۱۶۴؛ جمعه (۶۲)، آیه ۲
- ۹۷ بقره (۲)، آیه ۲۱۳
- ۹۸ نحل (۱۶)، آیه ۶۴
- ۹۹ همان، آیه ۴۴
- ۱۰۰ بقره (۲)، آیه ۲۱۳
- ۱۰۱ بقره (۲)، آیه ۱۵۱
- ۱۰۲ نساء (۴) آیه ۱۱۳
- ۱۰۳ تشیع و چالش مردم سالاری، عبدالکریم سروش، ص ۳، به نقل از اقبال، گرفته شده از سایت www.Dr.Soroush.com
- ۱۰۴ ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص ۲۵۸
- ۱۰۵ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ (احزاب (۳۳) آیه ۴۰)
- ۱۰۶ نحل (۱۶)، آیه ۱۰۳
- ۱۰۷ انعام (۶)، آیه ۳۸
- ۱۰۸ المراجعات، شرف الدین، ص ۳۹۶-۳۹۷ (دفتر تبلیغات اسلامی قم) به نقل از کتب معتبر اهل سنت.
- ۱۰۹ المراجعات، نامه شماره ۸۷ از سلیم بشرای مصری.
- ۱۱۰ عبدالکریم، سروش، تشیع و مردم سالاری، برگرفته از سایت www.Dr.soroush.com، ص ۱
- ۱۱۱ همان، ص ۳
- ۱۱۲ همان.
- ۱۱۳ همان، ص ۲
- ۱۱۴ همان.
- ۱۱۵ رک کافی، ج ۱، ص ۱۶۹. منصور حازم جریان مناظره و حجت آوردن خود با مردم غیر معتقد به امامت را این گونه شرح می دهد:

گفتم: آیا قبول دارید که رسول خدا حجّت بر خلق خدا بود؟ گفتند: آری. گفتم: بعد از وفات رسول خدا ﷺ چه کسی حجّت بر خلق خداست؟ گفتند: قرآن. وقتی نگاه و بررسی کردم دیدم مرجئه، قدری و حتی زندیق هایی که

به قرآن و وحیانت آن معتقد نیستند، در دعاها برای اثبات نظر خود به قرآن استناد می‌کنند پس فهمیدم قرآن به تنهایی نمی‌تواند حجت باشد مگر اینکه قِیم و مفسر تعیین شده‌ای از جانب خدا در جنب آن باشد که هر چه او از زبان قرآن بگوید حق باشد (و غیر آن در صورت مغایرت، ناحق) پس گفتم: قِیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود مقداری می‌داند و عمر مقداری و حذیفه هم. گفتم: کدام از اینان همه قرآن را می‌داند و به حقایق همه آن آگاه است؟ پس جز علی کسی را نیافتم که به کل قرآن عالم باشد و بقیه در بسیاری از موارد به ناآگاهی خود اعتراف کرده‌اند، پس شهادت دادم که علی علیه السلام قِیم قرآن است و اطاعت او واجب می‌باشد و بعد از پیامبر، حجت خدا بر مردم است و هر چه از زبان قرآن بگوید، حق است.

امام صادق علیه السلام بعد از شنیدن این استدلال محکم و متین، برای او طلب رحمت کرد.

کافی، ج ۱، ص ۱۶۹.

۱۱۶. رعد (۱۳)، آیه ۷.

۱۱۷. یونس (۱۰)، آیه ۳۵.

۱۱۸. سجده (۳۲)، آیه ۲۴.

۱۱۹. زخرف (۴۳)، آیه ۲۸.

۱۲۰. بقره (۲)، آیه ۱۲۴.

۱۲۱. ترجمه المیزان، ج ۱، ص ۴۱۵.

۱۲۲. مریم (۱۹)، آیه ۴۳.

۱۲۳. رعد (۱۳)، آیه ۴۳.

۱۲۴. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۱.

۱۲۵. واقعه (۵۵)، آیه ۷۷-۷۹.

۱۲۶. احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

۱۲۷. این حدیث از احادیث متواتر است و هیچ کسی نمی‌تواند صدور آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار کند و در تمام کتب حدیثی سنی و شیعه به طرق فراوان ثبت شده است. ر.ک المراجعات، نامه ۸.

۱۲۸. المراجعات، نامه ۸ به نقل از مصادر معتبر اهل سنت و الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۶-۱۸۰ به نقل از مصادر اهل سنت. جالب است در اینجا کلام مفسر معروف و بلند پایه اهل سنت، فخر رازی را در بحث آشکار گفتن بسم الله الرحمن الرحیم بیاوریم. ایشان بعد از تقویت قول آشکار گفتن بسم الله می‌گوید: و اما علی بن ابی طالب آن را آشکار می‌گفت و به تواتر ثابت شده است که: هر کسی در دینش به علی علیه السلام اقتدا کند، هدایت یافته و دلیل آن قول پیامبر است که فرمود: خدا یا حق را به محور علی بچرخان، هر جا که باشد. التفسیر الکبیر، جلد ۱، ص ۱۱۱.

۱۲۹. بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۹.

۱۳۰. المراجعات، نامه ۴۶، ص ۲۶۲.

۱۳۱. المراجعات، ص ۲۶۳ (نامه ۴۸) به نقل از کنز العمال.

۱۳۲. همان به نقل از مستدرک، حاکم، جزء ۳، ص ۱۲۲.

۱۳۳. همان، نامه ۲۸ به نقل از منابع معتبر اهل سنت.

۱۳۴. همان، نامه ۳۲ بیان مواردی که رسول خدا (ص) این سخن را در شأن امام گفته است.

۱۳۵. مائده (۵)، آیه ۲۵.

۱۳۶. طه (۲۰)، آیه ۹۰.

۱۳۷. همان، آیه ۳۶.

۱۳۸. انعام (۶)، آیه ۱۵۳.